



مستخرج من (٢٧٤١)

بيع الاول ١٢٢٥

دار الفنون
بمصر

بدان که اوقات بنامش بگذرد هم نمی بینم چنانکه در روایتی است که در روزی حضرت
 معبر حریف طاعت می نمود و در وقت آن که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 متعال بود و گفت که در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 و سلام داد و گفت که در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 نزدیک آمد و در وقت آن که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 سی هزار و سیصد و سی و سه نفر در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 خود را از خدمت معزول کنی یا مال از ولایت تبدیل کنی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 تا که چنان شد که در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 به عبدی که در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 خدمت کرد و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 کند و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 بحدود و دیوار و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 محکمت داخل نشود و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 قاصد شتر می رود و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 من یکم حضرت فرمود که یا محمد بن عبد الله و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 قاصد بر جای نماند و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 سید دوی را احاطه کرد و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 یا مولا هر چند نفی نمودم اما نایافتم و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 بشکافت و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 لعین بر عنوان آمد و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 بنده بر خلق خود خد و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 یا عثمان در حق شخص چو سگویی در پی من و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 اوف و در وقت آن که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 که عثمان که در وقت آن که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 چون حکمت مغریت حاجتی بود با آن کافری و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 انقض شد گفت که این کار مردی کرده است و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 خلق بفرمود و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 کتاب در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 امام حسن و امام حسین و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب

مردی که در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 داشت و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 فرموده حضرت با در خانه و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 حسن و حسین را فرستاد و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 به سید شازده ایشان را ششم می آمد که در وقت آن که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 از راه بام خانه آمدند و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 بر پای او نشست و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 کنند و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 بر موشان آید که در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 شام نشست و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 می نشست یعنی شیخ شمس و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 ایشان را که در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 معنی می آید که در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 با کرده است که در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 ابو ذر غفاری را از تنه چرون کرد و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 با کرده است که در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 سائل فیروز می شد و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 آنقدر فرار و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 از راه فرار و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 قَبِيْظًا وَاَيُّهَا الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اِنَّكُمْ كُنْتُمْ اَعْدَاءُ لِلَّذِيْنَ اٰتٰوْا بِالْحَقِّ وَاِنَّكُمْ كُنْتُمْ اَعْدَاءُ لِلَّذِيْنَ اٰتٰوْا بِالْحَقِّ
 سرچ کتاب و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 می شد و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 و معلوم شد و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 یکی از ایشان بود و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 جمعی را بقتل آورده بود و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 صلوات الله علیه و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 در پیش خدیو مسلمانان و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب
 و لیکن نایب و در روزی که در نماز ایستاده و دعا می خواند و در میان دعا می خواند که یا رب

[illegible][illegible]

[illegible]

اندر او بدینست نه در معاصرت پس گفت روزی شب می بینید که یکی از پیغمبر می آید گفتند که ای کرامت می بیند یا دیگر که می بیند
 و همیشه خواست بود پس گفت ممکن باشد که هر جمیع شوند گفتند رسول صلی الله علیه و آله گفت پس بگو ای را از منقطع باشد
 لازم است که یکی باقی باشد و آن دیگر بعد از وی آید گفتند چنین باشد رسول صلی الله علیه و آله گفت پس حکم کرد در بعد از او
 لی و اوصاف گفتند و شما از او آیدید یا اگر قدرت خدای می کنید پس رسول صلی الله علیه و آله گفت چه می گوید در این
 و در روز که پیش از شما بود متاهلت یعنی تا آنی که گوئی که نه متاهلت لازم شود که از چیزی بی شمار سید باشد که از اول
 یافت و اگر گوید متاهلت پس وقتی که چیزی از آن بیرون فرم گفتند بلای رسول گفتن این عالم بدست نه محبت و شما معنی آنچه
 می گوید و آنچه اگر می گویید که گفتند بلای رسول گفتن این چیزها که شما می بینید یکی محتاج دیگر و مقام بعضی می تواند
 بود از ادب و ارها و استواری و فراموشی و ساطین می تواند از اساس محکم و مثل این جمله چیزها و چون از اینها گفتند
 و قدم و قوت و بعضی محتاجت بعضی اگر محبت بودی حکم هر خواست بود در بیجا صفت و قوت که بی ایشان بختی
 و سبقت می دهند و توانستند که هر چه چنان می توانی با او از او بی معات که محبت را بر آن و معصیت که در آن محبت بودی
 و ایشان دعوی قدومش میکنند خاموش شدند و گفتند ما در اینجا می بینیم که رسول صلی الله علیه و آله
 روی ایشان کرد و گفت که شما گفتید که نور و ملک هر دو مدبران عالمند و شما دایما از ایشان گفت چه چیز
 شما از ایشان داشت که این را گفتند نور و ملک مدبران عالمند گفتند از هر آنکه عالم را می بینیم که بر دو صفت خیر و
 شر و خیر صفت است پس گفتیم یا افعال و وجوب و تصادیکه هر یک را فاعلی باشد از هر یک را گفتیم که یک فاعل یعنی
 و مندرش کند نه بی کسی برف هر که می کند چنانکه آتش سردی کند پس در مانع اثبات کردیم قدیم نور و ملک رسول
 صلی الله علیه و آله گفت نه سبندی و سبای می فرماید و در پی و از پی می بیند هر یک حلالانند دیگر و مندرش از هر یک
 محال بود که در اولون از آن دلیل محلی جمع شوند چنانکه هر دو را که هر یک را در محلی جمع شوند گفتند بلای کتب پس باید که بعد
 هر یک از این توان ما معنی قدیم اثبات کید تا فاعل هر یکی از این اعداد غنی فاعل مدوی باشد ایشان خاموش شدند
 دیگر ایشان را گفت چنانچه خواستند که در نور و باطل و طبع و عوار بود که همیشه برآورد و طبع طاعت آنکه همیشه بزر بود
 و در روز اگر مدوی راه مشرف گرفته می رود و دیگری راه مغرب می رود و هر که ایشان بهرند گفتند پس معنی صلی الله علیه و آله
 گفت پس واضح است که هر که نور باطل می نیاموزد که طبع نور و معصیت و طبع ظلمت و هر یک در دو غیر محض از دیگر
 می رود و چگونه عالم از این تراج ایشان محبت شود و این از جمله احتمالات نبود درست شد که نور و ملک هر دو معصیت
 بیان پس منقطع شدند و گفتند ما این دو را این دو بدست کنیم حور مشرکان پس رسول صلی الله علیه و آله روی ایشان
 کرد و گفت ای سرکان من برآید هر چه شما بیان می بر سید گفت نفرموده ایم و شما گفتن ایشان طبع و سامع است
 مدبر او و او می بر سید تا شما نفرموده ایشان کنید و تعظیم ایشان نام می آید گفتند در کتب شما بدست خود ایشان
 می آید اگر ایشان از اعباد حار بودی اولی تو آن بودی که ایشان تمام را بر سید بدید و شما از تعظیم ایشان هر چه
 عالم عباد و معصیت شما و حکم و توانا بدینچه تکلیف کرده است تمام را بر رسول این سخن گفت ایشان مختلف
 شدند بعضی گفتند خدای تعالی در میان این چند نفر و از آنکه هر یک از اینان در صورت بود ما تعظیم این صورتها
 میکنیم چنانکه تعظیم آن صورتها که باری تعالی در آن فرموده و فرمودی دیگر گفتند این صورتها جمعی که نشانند که
 سلطان خدای تعالی بود ندی ما مثال آن صورتها بگویم و میسریم تعظیم و فرست خدا تعالی را فرمودی دیگر گفتند
 خدای تعالی چون آدم را می آید و ملائکه را فرمود که سجده می کنید و می گوید یا اولی تو سجده می کردی و ملائکه از ملائکه
 و از ملائکه فرستند خدای تعالی او را آید و سجده می کنیم و نفرموده ای عجز و جل چنانکه ملائکه نفرموده که اگر ند
 سجده می کردیم و چنانکه شما دعوی میکنید که ما را فرموده اند که سجده در کعبه کنیم پس دست خود در هر شوی

[illegible][illegible]

کوبد که نیکو بودم همچو نیکوئی که کوبد نیکو از پیشانی او میبرد و حیدر مرا گفت اهلای و سلا ای حلیه سعید بر سر
 من بگرفت و عیان کرد که جناب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را بخوابد و او را دیدم در جامه صوف سفید بپوشیده
 و در آن حریفی بوی مشک از فرات او می آمد و بخواب بود چون بدیدم که درم از حسن و جمال او مرا شگفت آمد
 که او را از خواب بیدار کنم است نزدیک او شدم و دست بر سینه وی نهادم چشم باز کرد و خندید و بر من بگرفت
 از چشمهای وی نورانی بر روی آمد تا آسمان رسید و میگردیدم روی او بر شانه دیدم بر دای خود تا آمدن آن بربند
 و بوسه بر پیشانی وی دادم آنکه بر گزفتش و چنان راست بر من وی نهادم بخود پس چنان چپ در دهن وی
 نهادم بخود این عیان کرد که خداوند تعالی الهام با او داده بود که بعد طاعت که او را شکر بگفت
 در مصالح چپ را بچپت او بگذاشت حلیه که چنان راست از آن بخود بود و چپ را از چپم هرگز نشوخی روی
 تا آنکه اول بخود شیر بخوردی بعد از آن چپم چنان کرد فتنی حلیه که بدو چون بخود دایم بشوهرم بر دم حیدر کرد
 و گفت بشادیت باد ترا ای حلیه که کسی را مانع نمی توانی تر بخانه ما غوغا آمدست گفت اینده مرا وصفت کرد که او را از اطمینان
 مکه بر روی نری هرگز تا خبر من ندی و من ترا وصفت کنم سه شب بخند پیش من بخت چون شب نیم بود بیدار
 شدم ناقضای حاجت کم روی دیدم حاشا بر پیشانی تو باز روی وی سپید شدید در لای و بی شست و بوی
 بر میان هر دو روی وی میداد شوهرم را است بیدار کردم گفت این عجب کردی گفت خاموش باش و بپوشیده
 دارا از آشک این مولود تو چون آمد حلیه از عالم ایستاده آمد که از عیش روزان هست و در خواب است و هیچکس
 از زنان نمی بیدار کن دیدم تو را که از ما گفت روزی نیم بود که مردم و طاعت بگردیدم من نیز و دایم این که مردم
 بر دوازده کوش بنشستم و هفت بر خلق خدا اعتماد بر پیش خود کردم در دوازده کوش بخود بود در بر کعبه مطهره و در
 کس از عجب برداشتی اشارت با آسمان کردی و در روش آمد و بر حلیه چهار یا بان سبق بر دهم عجب مانده بود
 اندک بال و از میداد که این زنان دراز کوش است که بر تو داشت و حق گفت بی اینها است عجب میباشند می کنند از
 عجب حلیه که گفت شنیدم که در دوازده کوش میگفت بی حلیه و فتنای عظیم خدای تعالی مرا از تو کردی
 بعد از آن روزی که دایم بعد از آن عجزی ای زنان بی عفت ما عظیم و بدینا که چه کس است که بر معرفت خاتم انبیا
 و سید او میا و در سل و هفت بر خلق اقلین و آخرین و دوست حضرت ربه عالمین حلیه که گفت من در پیش هر
 میوفتم هیچ منزل فرود نیامدم الا که آن منزل من و عزت ندی با جمادات یا بان میاشدند و چون بخود من علی
 علیه و آله پیش من بود خدای تعالی که سفندان مرا بسیار کرد اندام داد میوفتم و شایانگی می آمدند پیش من
 تا آنکه فرم بی بعد شایان خود را هم کرد بدو گفت چگونه است که سفندان حلیه فری و بر شری و در آن ماحین
 و کم شری و من بعد هر جانب که چراگاه که سفندان حلیه است بخوابد شایان که سفندان بی مددا من و حلیه بر
 و آنجا میخوابد و حلیه فری و بسیار شری شد حلیه که گفت تا بخود در خانه من بود در حلیه و بگفت و بگفت
 بودم و هیچکس از نظر روی نیست اما اگر او را دوست داشتی و من از حریفی تا آن نفس خود منیتو اختم کردی وادی
 تعالی حلیت قدره ما را اجیر بسیار بود برکت محمد صلی الله علیه و آله که فرم بی بعد از حلیه ما را بدی می کردند
 چون وقت شد بود که غنی کویشیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین که من در روضه او در پیش
 و خوشی بودم هرگز نول و غنا با او دیدم هر روز یکبار و صوگردی و من در روضه و فی است و هر دو میبودم چون
 آمدند و بخت کرد بیرون آمدی که کافران بدی که ماری کردی و از ایشان بر فتنی و زنی مرا گفت ای مادر
 مرا اندک بخت کجاند که برودشان بی منم گفت تمام دای تو را که سفندان بچرا می برند و شب باری از بد بگفت و
 گفت پس مرا بجا آید که بگفتم مرا فریاد با ایشان بگفتم فریاد میخوامی که ایشان بروی گفت بی چون با مداد شد

در چشم او کردم و جامه در پوشانیدم و در غنق بر سرالیدم و جوغ میای روی او بختم و عصا بر گرفت و با مرادان
 بر دست ختم و ختم می آمد و دوزی اندوه ها بر رفتن چون وقت پیش بود در حریفی میامد و عرفا روی میروست
 کریان و ماران سکندر کرای مادر و دیور در باید و بخود میامد که نتوانید یافت او را از مرده پرسیدم که حال چیست
 گفت ما ایستاده بودیم و ماری میگردیدم مودی میامد و او را بر گرفت و بر سر کوه بر حلیه و شوهرش برخواستند و
 میوفتم او را دیدم بر سر کوه میوفتم و میفتم او را از آسمان آمد و گفت تنم میگرد و بخود بدی که چشم و او را بگفتم
 و بوسه بر دست و پای وی میدادم و گفتم جانم فدای تو باد ترا چه پیش آمد و حال چو بود که گفت بخود بود ای مادر
 بار از آن ایستاده بودم سه شخص میامدند و مرا از میان ایشان بر گرفتند و بر سر کوه او را ندیدم یکی گفت او را بر سخید
 داده کسی از ایشان مرا بر سخیدند مرا هیچ اندم گفتند و با صد کس بر سخیدند و من زیاد تر بودم گفتند و با صد کس
 که او را با حلیه امت بر سخید او را دیده باشد پس دست بر گرفتند و مرا از زمین برداشتند و سر مرا بوسه دادند
 گفت دای دوست تو بر دل خنده و ندای که متوجه میباشند و اسبق جنت و شریندی مرا بگذاشتند و رفتند
 میباید ندانم اندوخته آسمان رفتند و من بدیشان میگردم که خفا می توانم که از کدام جای در اندرون رفتند
 حلیه که بر او را بر گرفت و با من میای و درم از سوال بی بعد مردم گفتند او را هیچ رسیده است یا چو دیده است گفت
 مردم بر من حلیه کرد ندانم او را بدیش که من مردم و قضا با وی میگفتم که رها کن تا من از تو دلشوم که بحال خود را
 تراست از شما غنی کوی ای محمد حضرت فصاحت با گفت ارا اقل تا آخر کافین برخواست و او را در بر گرفت و گفت وای
 بر من بگذاشتی که نزد یک شکستید این کوه را و مرا با او بگفتید که اگر رها کنید که بخود بلوغ برسد و بن شما باطل
 کند شما را سفید و سبیل داد و شما را عذای خواند که میباید او را جوار این عجب شنیدم او را هر که فتنه از دست
 کاهن و گفتم تو بیای و حاجتی اگر داشتی که تو چینی میگوئی او را پیش تو بیا و روی با کسی با طلب کنی که تو را
 بگردد که حاجت را کنیم و از بخانه او مردم در جمع سازان میباید بی مشک از دهن و صبر می شنیدند و هر روز
 دو سر و اسفند فرمودی آمدی در در خانه او بنده شدیدی کسی ایستاد ندید ندی مردم گفتند ای حلیه که ندانم
 کن او را بعد از مطلب بسیار قصه دل کردم که در دماست کم با بعد از مطلب ندانم که کسادی میگفت تو شاد ترا
 ای بطی ای مکه که هر روز تو با تو خواهی آمد این ندی از خط و خرازی هدیه حلیه که گفت بر دوازده کوش بنشستم
 و هفت بر کایات محمد و صلی الله علیه و آله بر پیش خود نشاندیم میوفتم تا با او با عظم رسیدم اندر های مکه خلقی
 بسیار را بجا آمدند بود او را انجان و فتنانم ناقضای حاجت کم او را بی بخت شنیدم باز گفتم محمد را ندیدم
 گفتم ای قوم این کوه که گفت گفت که گفتم محمد بر عساده که روی مرا اندام و فتنه کرد اینده مرا خواهر
 که دایم بر رویم چون خط شادی خود بر گرفتم او را و مردم تا بعد از مطلب و سامان از پیش مغش بود ندیدم از آنکه
 قدم او بر زمین رسد گفت بخدای کعبه که اگر او را باز ندیدم خود را از کوه بزرگ اندازم تا پاره پاره شوم خلق گفتند
 تو مقصود ما را نمی دانستی ندیدیم گفت این ساعت پیش من ایستاده بود گفتند ما ندیدیم گفت مرا بگوید که دیدی
 بر سر دم گفتم و آنجا که دوازده کوش میوفتم و میوفتم از اندام حلیه که میگویند که دوازده کوش از کوه من نگاه میخوبیدم
 ترا ندیدم عساده که گفت ای فتنه ترا چه بود است گفتم محمد را که کرده ام گفت مگری که من ترا دهم بیا که میگری
 میداد او که است اگر خواهد او را بنویساند شیخ را گفتم آن کیت گفت بت بزرگ که حلیه ام دارد و اندک خنده که
 بان که بران شیخ زده و گفت ما در میان خود شیخ را گفتم آن کیت گفت بت بزرگ که حلیه ام دارد و اندک خنده که
 بروم و باز بر سر در پیش اهل رفت و هفت ما را صوگردی و بوسه بر سر وی داد و گفت ای بدست تو بر رفتن و بوسه
 و آمدن از عساده میگویم بدیدم که شده است میخوامد که او را بوی سایی و اگر او را خواهی باری رساند این

[illegible][illegible]

من ازان هم بیرون آمدم و از اندیشه فارغ شدم بمحمد و جعفر سودین علمه گفت مودی نزد امیر المومنین علیه السلام
آمد و گفت یا علی بن ابی طالب ای فرزندی که از حق و حقیقت یافته بود از جوهری استغفار کرد و دم امیر
المومنین علی علیه السلام گفت او منزه است و عزیز و نال که شلال است صاحب کوهی و حبیب بن حماد است مودی
اندر منبر رجوات و گفت و الله یا امیر المومنین که من از شیعه توام و زاد و ست می دارم گفت تو کیستی گفت من
حبیب بن حماد هستم چه دانی که آن رایت بر یکدیگر دوخته دایت بر یکدیگر داری در دوزخ و دانی تو بدست نشانی
بر ابا الفیل کرد چون حضرت امیر المومنین علی علیه السلام وفات یافت و حق علیه السلام جوار حق پیوست و حبیب
علیه السلام بکر بلا آمد و عسید الله زیاده و عمر سعد بن و قاص علمه اللعنه و العذراء بیرون رفتن ساد بهرم کر بلا خاله
عن طهر بر مقدمه او بود علم بدست حبیب بن حماد بود علیه السلام و لعنت الله اللاحین علم از در باب الفیل مسجد
بود و اخبار امیر المومنین علی علیه السلام از غایب است بسیار است بحمد الله و نعم روایت کنند از مولانا جعفر
الضاد علیه السلام از پدرش زین العابدین که گفت امیر المومنین علی علیه السلام در کوه بود و بعد از دوزخ جسد در کوه
میگذاشت جمودی دید دستها بر سر نهاده میگفت ای مسلمانان حکم جاهلیت حکم میکند و طریقی را که میدانند
موتی علی علیه السلام او را دعوی اندامد و پیش روی بیاید و گفت حال تو چیست ای یهودی گفت مودی با ندکاه نم
در فلان موضع چو آن اسباب مداین بیرون آمدم با من شصت هزار کوفه بود و آنچه از من بر وجهه بر نهاده
کجا شد امیر المومنین علی علیه السلام گفت خاطر جمع دار که مال تو صایع شود و فریاد تو که اسب تو کوفه و دوزخ
بر نشت نصیب و اصبع بن نانه گفت دست یهودی بر روی او و پیش روی او و ایشان در پیش امیر المومنین علی علیه السلام
میرفتند تا به موضع رسیدند که مال او بیرون بود و دوزخ گفت مال من اینجا بود و دوزخ امیر المومنین علی علیه السلام
صبر تا آنکه خطی بکشید ایشان گفت در میان حفظ نشوید و از اینجا بیرون میایند که جن شما را بر باید پس آب
بر آبیکه و در آن محلی رفت و گفت و الله ای جن از فرزندان حارت بن النعمان این نام الهی است اگر در آن کوههای
یهودی باز ندهید عمره می گیران ما و شماست بشکرم و شما را است بر مهر من تا اوف که از زمان خدای تعالی
است گفت و اگر لکها و نیمه اسبان تنبیدم که مانع میگردند که مطعم امر خدا و رسول خدا و وصی رسولم پس
بر آبیکه شصت هزار کوفه دیدیم که از قریب ایاری پیدا شدند با ارا که هیچ یک از آنها عیبی و تبدیل نکردند
انها را یهودی از جوار کوه رفت گفت جمعی و نام این قوم نور در تو بر نهاده نام محمد طالب الهی است و ما را الهیا و نام
پسران من هادر نصریقی جمود گفت استخوان لا اله الا الله و شما داند محمد رسول الله بدستی که تو و حجتی
محمدی و فایحه محمد او در و خلق مبروایی حقت محمد و عمار حمیری و ابی که داند او ابان گفت شخصی
بیامد و حجتی گفت امیر المومنین علی علیه السلام گفت دعا کنم و تو اگر دروغ گویی که دروغی گفت دعا کنم امیر المومنین
علیه السلام گفت شنیدم که در حبیب میگفت انما عبد الله و اخر رسول الله من بعد خدایم و برادر رسول خدا که بعد
از من گوید دروغ گوید دروغی نمی طمان حاضر بود برخواست گفت من میگویم که من خدایم و برادر رسول خدا
چنانکه دروغ ند میگوید بعد از خدا و مجور سال پناه محمدی فی الحال انما من یکفر و بدو روح پیوست خدایم
انفس الدان محمد و اسم بر فایستند ابی جعفر محمد بن عمر الخرقانی از امیر المومنین علی علیه السلام پرسید برادرش
او ابی ایلمی بر عاصیه گفت مرا طلب کردند تا امیر المومنین علی علیه السلام را دشنام دهم که ختم محمد بن صفوان
از من ندان ای الخلف المحی کس فرستاد و اسحق حوات بجاریت که سوار شود و گفتیم اگر من است بر دهم از آنها را تمام
که سب امیر المومنین علی علیه السلام یکصد یارده رفت چهار میل آمد به رسیدن عامل هشام بن عبد الله که بود
بر میر دشتام امیر المومنین علی علیه السلام میداد این صفوان گفت بر حبی بن حوات و بر ابیه مسلمانان و دی بفرستاد

کرده گفت خدا هر که مقتضی علی را دشنام میدهد یا کینه او را میطلبد یا لعن او را و میخواند من سب و لعن کنم الا از برای تو و من لعنت قریب رسول او را امین میداشت و میداشت که او خائن نیست هر دوی در مسجد بودند خواب بر او علیه کردید کردار هم باز رفت و کتی از آنجا بیرون آمد و یکی میگفت اگر دروغ گفتی لعنت خدا بر تو باد و خداوند را ذکر کن که او خانی از سر برود آمد پیش در در که حایه داشت بود گفت و بخیز برخواست گفت جیزی نه تا نگردد بر آن دم بر او با حایه میبوی چون از مسجد بیرون آمد تا آنجا که رود از پسر پسرید که بلای برودم رسید یا طلی بیاندید برکت این خیر ای آن دلبری تو است که با حادی تعالی کردی و بر من رسول خدا دروغ گفتی پس کور شدی هیچ نمیداد تا در رخ بسوی من میزد **روایت از حسن بن محمد** از حضرت النعمان گفت باز کردیدم از مجلس معنی از قضا سلفین الشاذ که فی سبک شتم گفت از کجای می آئی گفت از مجلس فلان کن گفتم چه میگفت گفت بعضی از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت و الله که ترا خبر دهم از فضیلتی از علی بن ابی طالب علیه السلام که من از تو نمی شنیدم که او روایت کرد از تو بشی و او از دیگری از تو بشی که او گفت در زمان عمر خطاب بود ستار بنی هاشم آمد بود اهل مدینه بنی یزید آمدند عمر از مدینه بیرون آمد و اهل مدینه با وی میروفتند تا معطلی دعا کند باشد که خدای تعالی از بنی هاشم کسی که در روز و زیادت میبشد تا بدو راه می دهد و رسید پس اهل مدینه عزم آن کردند که رفتی که در مدینه بگذاردند عمر گفت و بخیز و بیا نزد علی بن ابی طالب و بگویم باشد که این بلاستد مع شود عمر با اهل مدینه عزم حایه امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند عمر گفت یا ابا الحسن بی بی کاین زلزله چون در کوستان بقیع افتاد است تا بدو راه می دهد رسید است و مردم از خوف عزم آن کرده اند که مثل کنند مدینه را بگذاردند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت صد کن از اصحاب رسول تو من از صد کن از اصحاب جعفر و امام از آن صد کنده کن تا تو کن بد و آن ده کن از در پیش خود داشته و مدینه کنی تا آنکه که در روز رفتند چون میان بقیع رسیدند امیر المؤمنین علی علیه السلام بای بر زمین زد و ببارفت ما لله مالک ما لله جود و استغفار از لرزه ساکن شد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که حبیب رسول خدا مرا خبر داد او این روز و از این حال جمع شدند و هم این قصه دو ناست آنچه مقتضی آن را کردیم **روایت کند علی بن صیتم النعمان** از شجاع بن عمرو که امیر المؤمنین علی علیه السلام با بعضی اصحاب خود در مسجد کوفه نشست بود شخصی او را گفت مادر و پدرم فدای تو باد من متعجب ماندم از این دنیا که در دست شیخ خود و این زمان در دست معاوی بن ابی سفیان است و نزد شما از این دنیا چیزی نیست گفت تو بیداری کردی یا شیخی ایمیم و بیا می دهند پس دست کرد و شتی سبک دین بر گرفت و در دست مالید معجب امیر المؤمنین علی علیه السلام جمع جواهر نفیس شد گفت این چیست گفت این سکه تری خوار و ما گفت گفت اگر ما دنیا را میگیریم از آن مای بود و لیکن ما دنیا را سبلا و داده ایم که در جنت ممکن نیست که ترک کرده ایم پس انکار این داشت حکم باز سر برد و چنانکه اول بود **نسخه چهارم** حسن بن علی که امیر المؤمنین علی علیه السلام در خانه میزد رفت در حدیثی در آن بود که بعد از آن بیرون آمد خلی در نهال ای میروفتند تا بکوستان رسیدند من و ناوقت که که بودم و بلوغ نزد یک بود و دو کوستان فرود آمد علی بسیار کرد و میزد آمدند خود ندیدند باز به خطی بگشاید ایجاد یاری بیرون آمد دهم و نیم و آنجا بدست کوفه انداخت و مردم میزد پس با حای خود نهاد و گفت ایها مالک و ما در حدیثی که گفت پس از آن ترا یکو کادی بردار پس راست رفت از آن رسول صلی الله علیه و آله و وقت بمنزل خود شد و مالک بر گرفتیم و بدامن وضع رفتیم و میگفتیم باز او رسیدیم هیچ ندیدیم حسن گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام این حال شنید گفت ایها کوم که کوفه روانه شود از هر کسی که از آنجا بگذرد مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد **روایت کند از هم** بن محمد الانصاری که امیر المؤمنین

[illegible]

۵.

گفتم مرا بیعت کردی محمد گفتم تا امیر بشوم بر کسی چون رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت و ابو بکر با ما رفت
 نشست نزد پیغمبر و پیغمبر گفت یا ابوبکر تو نمی گویی که من را امیر میباشم بر تو و کسی گفت بلی گفتم پس چرا تو امیر
 شدی بر اینست محمد گفت مردم اختلاف کردند و من از اختلاف ایشان ترسیدم و مرا بدان خوانند و بگویند که الان لا بد بود
 و ترا الان می توانستم که در سخن دراز نشد با من سخن شویم و مداکیم بخت گفتن امیر المؤمنین علی علیه السلام را و ابو بکر
 نهایت کرد و احمد بن الحسن افغان از عبدالرحمن بن محمد الحنفی از ابو جعفر محمد بن حفص الحنفی از حسن بن
 عبدالواحد از احمد بن محمد بن یحیی از محمد بن عبدالحمد از حفص بن منصور از اقطان از ابو سعید و دایان
 پدرش از جعفر بن محمد از پدرش از جدهش صلوات الله علیه گفت چون ابو بکر با ما رفت نشست بعد از پیغمبر
 خلق و فضل ایشان با امیر المؤمنین علی علیه السلام ابو بکر سبقت را بطلب داشت و مناسبت می نمود و از منقص علی علیه السلام
 می دید این معنی را ابو بکر بخت بود میخواست که امیر المؤمنین علی علیه السلام را بید و استکان و جامه و درخت
 علی بداند و بعد از خود گوید از جمع شدن خلق بر وی و کار در کردن وی آنکه در وقت غنیمت او با ما رفت و غنیمت
 آن بکر و در وقت غنیمت با ما مدوطلب خلوت کرد و گفت یا ابوالحسن بن کار نبه او طاعت من بود و مرا غنیمت
 داناچه افتاده ام و مرا از هر ضریب و توقیر نفس او ناخفته است بدان محتاجند نه مالی دارم و نه کثرت عیال
 و نه در بودن و غلبه کردن بر آن تا عیال را نباشد چه بوده است و اگر در اندرون چیزی داری که من مستحق آن
 نیستم اقل تو اظهار کن که امانت میبکشی و من در آنم و نظر حقارت و ملاست من بسکری حضرت امیر المؤمنین علی
 علیه السلام چون این سخن شنید گفت چرا می گویی چون ترا بدان و منی بود و نه جز بیعت بودی و من و تو بر نفس
 خود بر قیام نمودن بر آن ناخفته است محتاج باشد ابو بکر گفت حدیثی از رسول صلی الله علیه و آله استیدم که
 گفت خدای است مرا بر منالک جمع کند و چون اجتماع ایشان دیدم منع حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله را ندادم
 مخالفت ایشان و احقاع ایشان بر خلاف داده است باشد ایشان را اجازت کردم و اگر داشتم یکی از ایشان
 باز پس است منع کردی امیر المؤمنین علی علیه السلام که گفت آنچه گفتی از حدیث رسول صلی الله علیه و آله که فرمودی
 تعالی است مرا جمع کند بر منالک من از آنست بودم یا نه ابو بکر گفت بلی گفتم پس این قوم استماع کردند که فضل
 صحابه بودند مثل سلمان و عمار و یاسر و ابو ذر و مقداد و سعد بن مساده آنکه تبع وی بودند از انصار و از مهاجر
 و غیر هم ابو بکر گفت از آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت پس بخت حدیث رسول چون میگردی و مثل ایشان
 از تقایا ایشانند و کسی درانت با ایشان بطن نوازند و در نزد من بخت رسول داری دادن او و تقصیر کردی
 ابو بکر گفت مرا علم ایشان بعد از آن معلوم شد که عقد محکم شد و در تو رسیدم که از ادعای کم کارداست
 ایستاد و خلق من نشوید و از بدین بر کردند چون من اجابت ایشان کرده باشم کار سهل تر از آن باشد که میزد
 شوند و از بدین بر کردند و با ایشان شمشیر باید زد و دانستم که قوا را بر ایشان یکی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
 چون ترا معلوم شد بود که خلق بر گمراهی جمع نشوند و بدی که افضل صحابه از مهاجر و انصار و بنو هاشم بر تو
 بیعت نکردم چون داخشی که اصغر و اقل صحابه بر داه راستند و افضل صحابه بر منالک از زمان مادیتی که ترا
 معلوم شدی که آنکه بر تو بیعت کرد بر منالک جمع شده است و آنکه بر تو بیعت نکرد در حق جمع شدند و ناخفته
 ترا بیعت کردند و استیجابی که آنچه بر تو جمع میشوند اهل منالک و کمن و نفاق میگردند و اهل حقان بودند
 که بر تو جمع شدند و بر تو بیعت نکردند و قول خدا و رسول خدا صدق بود که است او بر منالک جمع نشوند
 و رسول خدا معلوم بود که هر چه بر تو جمع شود اهل منالک و کمر و بدعت و نفاق باشد و هر چه بر من جمع شود
 اهل حق و دان بیعت که بر من کردند و در غدیر و سلام که بر من کردید چون نکات آن کردید اهل منالک و

ازداد شد و سخن خدا و رسول است باشد که است من بر منالک جمع نشوند یعنی هر چه بر تو جمعند اهل منالک
 و کمن و نفاقند و هر چه بر من جمع شود و متابعت من کنند اهل حق باشد چون ابو بکر کلام من تفسیر علی بن ابی طالب
 و بحال سخن داشت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت مرا خبر ده که آنکس که من حق است و خلاف باشد بجهت
 سخن آن تو گفت بوقار و باری دادن و مدافعت نکردی و محامدا نداشتی و سیرت بگو و اظهار عدل و عمل بکنایه
 خدا و منشت رسول و فضل خطاب یعنی حکم کردن حق و میل بدینا کردن و وقت غنیمت با او جاه و انصاف ظلم
 انظار میداد اگر خویش بود و اگر اجنبی پس خاموش نشد و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا ابو بکر ترا سوگند
 میدهم خدا و رسول که این حضالد و خود میبای با درس ابو بکر گفت یا ابوالحسن در حق دیگر گفت سوگند میدهم
 ترا که من احب است سوگند میدهم بر من از مردمان با تو ابو بکر گفت یا علی تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا خدا و رسول
 که من بخت خود را فدای رسول کردم در شب عاری با تو ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا خدا و رسول
 سادی که بودم بر تو سوگند میدهم بر تو سوگند میدهم ترا که ولایتان خدای تعالی با تو
 رسول صلی الله علیه و آله استم کرد در ذی القعدة امیر المؤمنین ابو بکر گفت ترا دیگر گفت سوگند میدهم ترا که من مولای
 تو و جلد سلیمانم بنابر رسول در روز غدیر خم با تو ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که مرا و از آن
 رسول بود مثل هارون از موسی یا ترا ابو بکر گفت ترا دیگر گفت سوگند میدهم ترا که رسول مرا و اهل و فرزندان مرا
 برود و در روز نباله باشد که انصاف ای با ما ما هله کند یا تو و اهل و فرزندان تو گفت شما را دیگر گفت
 سوگند میدهم ترا که از من بطلب در حق من و اهل و فرزندان من فرود آمد یا در حق تو و اهل و فرزندان تو گفت در حق
 تو و اهل بیت تو یا علی دیگر گفت سوگند میدهم ترا که من جدا و ندر خوار بودم و اهل و فرزندان من در روز کما
 که رسول صلی الله علیه و آله گفت خدا با این اهل بیت من و جمع ایشان با تو باشد و تا منی با تو و اهل و فرزندان
 تو با من و اهل بیت من گفت تو و فرزندان تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که در آسمان آمد و جبرئیل میگفت
 لای الا علی لای الا علی و الاقران این نادانان من آمد و در حق تو ابو بکر گفت در حق تو دیگر گفت سوگند
 میدهم ترا که ای بنو فز و بنو نذر و بنو زید با تو گفت در حق تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که افتاب از هر
 قریه از اورد و تا تو بخاک کنی یا از هر منی ابو بکر گفت از هر منی دیگر گفت سوگند میدهم ترا که در روز غدیر
 رسول صلی الله علیه و آله را دیت بود و داخشی بکشوی ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که اندوه و کفر
 و کفری از رسول صلی الله علیه و آله و از مسلمانان بکشتی و من و من بعد و یا منی ابو بکر گفت تمام دیگر گفت سوگند
 میدهم ترا که ترا با آن کرد رسول صلی الله علیه و آله از سفاح از آدم علی علیه السلام تا بدو رسالت یا منی
 رسول گفت من و قوا و نکاح بوجو امیدم ناز سفاح از آدم تا بعد از الله و ابوطالب علیه السلام ابو بکر گفت تو دیگر
 گفت سوگند میدهم ترا که رسول مرا بر کردید و فاطمه علیها السلام را من داد و گفت خدای عز و جل او را توانی داشت
 یا تو ابو بکر گفت یا علی دیگر گفت سوگند میدهم ترا که من بعد از من و حسانای بی و رسول صلی الله علیه و آله
 میکنم که ایشان میدان بخت اند و پورشان بر ایشان با تو ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که برادر
 منست که در و حسان را است که با ملائک در بخت میبرد یا برادر تو گفت برادر تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که من
 شمان بن رسول کردم در دو سویم و سادی کردم بداد و درهما و درهای رسول یا تو ابو بکر گفت برادر تو دیگر
 گفت سوگند میدهم ترا که تو بی که پیغمبر بر من آمدش و عا که نام من بستم بنزد رسول از هر مرغ بیان تا با وی سخن
 گفت خدا یا من بر من است و ستر من حلقان تو بعد از من یا تو گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که مرا بتات
 داد و بقتال که تا نین و فاسطین و مار قین بر نایل زان یا تو ابو بکر گفت ترا دیگر گفت سوگند میدهم ترا که من

حاضر بودم تا حین رسول و غسل او کردم و در پیش کردم و ملائکه مرا یاری میدادند باقی بودی ابو بکر گفت
 تو دیگر گفتی سوگند میدهم ترا که من بودم که رسول صلی الله علیه و آله دلیل کرد عالم و قضای من گشت که اقصای
 علی با تو بودی گفت تو دیگر گفتی سوگند میدهم ترا که من بودم که رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا سلام کند بامان
 مامور من نشان در حیاة خود و تو یکی از اصحاب بودی که سلام کردی بر من یا من سلام بر تو کردم ابو بکر گفت تو بودی
 که اصحاب و من سلام کردیم مامور من نشان دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که خدای تعالی درینای تو داد نزد
 حاجت و حاجت نبل علی علیه السلام بتوفیق و مضاف رسول صلی الله علیه و آله کردی یا من ابو بکر گفت تو و دنیا
 بکریت دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که بای رکعتی رسول الهادی یمن و نشان از آن کعبه میکردی و
 بکشتی اگر حق است یا تو آسمان رسم تراستی فان معراج من بود که بر حمله اسرا و اقصای من بودی که گفت تو
 دیگر گفت سوگند میدهم ترا که رسول تو گفت که تو صاحب لوی بینی در دنیا و آخرت یا من گفت تو دیگر گفت سوگند
 میدهم ترا که تو بودی که رسول صلی الله علیه و آله دستوری داد که در خانه تو سجده باشد چون درها میگرفتند
 یا من ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که صدقه دادی چون سخن خواستی گفت پس سخن گفتم
 یا رسول چون خدای تعالی خطاب کرد بمومنان *عَنْهُمْ أَنْ تَقُولُوا آمَنَ بِنَبِيِّكُمْ فَلَا يُقَالُ فَا تَنَادُوا*
 ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که رسول در حق تو ظاهر علیه السلام گفت که ترا کعبی دادم که اقرار ایان آورد
 پیش از خلق و در اسلام راجع است یا من ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که ترا در بخش
 نهادند و از انصاف صلی الله علیه و آله اخذند تا آن قلعه را بکشوری یا من بودم ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم
 که تو بودی که در جباه من العلم نشان روزی که در یمن یا من ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی
 که در میان من و فتنی و ایشان را دعوت کردی بدین اسلام یا من ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو
 بودی در روز و احاطت که رسول بر کوفت یا تو ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که حق
 محنت افتاد و احب که بایز موقت *فَاللَّهُ أَفْلَحَ لَا أَشْكُكُمْ فَنَكَبَهُ آخِرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْأَرْضِ* یا من
 ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا یا ابا بکر تو بودی که رسول تو را فرستاد بجای کوفت و او همان و اینها
 سرال بود که جزیره بنفشه را ندانم بر رستم و طلب داشتند ایان اما کردند من باز که هر دم جمله مع صل
 بامان همراه شدند و طعن و مکان خویش را گذاشتند و همو دان چون جنان دیدند از عقب من میآمدند و مال
 سرال تسلیم کردند و من باز که دیدم و محبت رسول صلی الله علیه و آله نمودم و پیغمبر مرا نام امیرا اخیل کرد
 یا تو ابو بکر گفت تو با علی دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که مرا در نزد حرم کعبه ادا می کردی
 ترا دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که رسول ترا تشبیه با فتاح کرد و مرا بمباهلتا و محبت آگاهان
 و محلی کا لقر و ولادی کا لقرم با یقهم قدیم یا تو او ولاد ترا گفت ترا او ولاد ترا دیگر گفت سوگند
 میدهم ترا که رسول صلی الله علیه و آله در حق تو فرمود که *أَنَا خَلْقُ الْهَادِي وَ خَلْقُ أَصْلَها وَ طَهْرُ فَنَعْمَا*
 الحسن و الحسین اما ها و شجنتا اودا قها و حق من گشت یا در حق اهل و عیال و شیعه تو که مسافت اودا
 که بر ابو بکر محبت میکردم بر شمارم یک مجلد تمام فتود اما تو موضع بدین احتضار نمودی که رساله بحمله
 در منافق و ضایل الخفرت امیر المؤمنین بیای حق و منافق بر ستمی کرد و ابو بکر و دیگران نبود و انوک
 میگفت که باین و امثال این مستحق امامت و قیام با مروت است محمد باشد که من گفتم حق یا امیر
 المؤمنین علی بن ابی طالب گفت پس چه چیز ترا عجز کرد که خدا و رسول و اهل و بیار شریف و از دین پر
 ستند و تو از اینها که بر شوم خالی با منی ابو بکر گفت بکریت دست گفتم یا ابو الحسن مرا امروز مصلحت

تا انبیشه که من با آنحضرت عهد اخلاط کنم امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت شما مصلحت با کردید و از روز نشاء
 اندیش میکرد و هیچکس با آنحضرت عهد و داد و عمر نزد و میکرد و در طلب ابو بکر بود و شیده بود که او را با امیر المؤمنین
 علی علیه السلام خلوت ابو بکر انشب سخت رسول صلی الله علیه و آله را در خوابیدید کرد و مجلس خود نشست بود
 ابو بکر برخاست تا سلام کند رسول و وی از وی بگریه یاد ابو بکر گفت یا رسول الله جویی فرمودی که من بکر و پیغمبر
 فرمود و سلام بر تو کرد که تو معاهدات و بیعتا و رسول کردی حق را در حق یا اهل حق ابو بکر پرسید که اهل ان کیت
 گفت که با تو عتاق که در حال امامت خان امیر المؤمنین علی علیه السلام است ابو بکر گفت ما و دیگران ای رسول خدا
 سرمان تو جوید و در شتاب ابو بکر بکریت و لم یقض علی علیه السلام گفت دست بختا بر تو بخت کنم بخت کرد و حق
 تسلیم او کرد و گفت مسجد حار شمس من خبر هم خلق را از آنحضرت در خوابیدیدم و آنحضرت در میان من و حق رفت و
 خود را ازین کار بیرون آوردم و اما رت تو تسلیم کنم امیر المؤمنین علی علیه السلام ابو بکر را خبر داد از خواب
 دیدن و سلام بر رسول صلی الله علیه و آله کرد و جواب نشد و فرمود که حق یا اهل حق در حق ابو بکر گفت
 یا ابا الحسن انکما دامت بختی تعبیر این خواب امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت چنانکه ترا خبر داد مرا این آگاه کرد انوک
 گفت من حق را بدکم در میان اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت شما بدان بکران پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام
 بیرون آمدن و شغیر کردیم را دید که طلب دی میگرد گفت ترا خبر داده است ای خلیفه رسول ابو بکر قصه من اقله
 الی اخره از اساطیر و حوام که دیل بود جمله با من گشت هر گشت سوگند میدهم ترا ای خلیفه رسول خدا که هر گشت
 هانم غزه نشوی که این ترا اقل بختی افتاد و با او ازین مطعن میگفت و الحاح میکرد تا انوقت که او را با او
 و بنیان کرد و او را الزام داد تا بر آن کار ثابت باشد و التفات نکرد و آنحضرت ان رسول صلی الله علیه و آله را در حق
 دیده بود چون ساری که امری کرد بنی اسرائیل و امر نیز سبقت ساری رفت و ابو بکر را امری کرد پس امیر المؤمنین
 علی علیه السلام بر آن وعده که ابو بکر داده بود مسجد رفت هیچکس با ندید داشت که عند کرد بر پیش قهر رسول
 صلی الله علیه و آله ایست هر دو مکذبت گفت ای علی دوز ساردم خوط الفتا اخبرت پوستار دوزخت باز کردی
 مانند قناره و دوزخیت که از انجا دریا باشد و بازنه توان کرد و من گفتم چون کسی با کار سخت پیش آید کسی
 کوید بوسه قناره بگذرد و ان سان تو بود از این کار و عمر بدین ان میطیست که آنحضرت میطی از حال امارت بدان
 عوامی رسید و چون حبت مال و جاه باسد این عجب بود که ایشان کرد و تا آنحضرت وقت مرگ آمد و پیراهن بر داشتند
 احوال آخرت روشن شد و نداشت بیکر و انوقت بودند و چنانکه ماری تعالی میفرماید *لَمْ يَكُنْ لَكُمْ بَشْعُكُمْ إِلَّا أَنْتُمْ*
لَمَّا دُاعُوا بِأَسْمَائِهِمْ اللَّهُ أَنْتُمْ فَذُكِّلْتُمْ فِي مَعَادِهِمْ وَ حَسْبُ غَلَا لَكَ الْكَافِرُونَ حق تعالی میفرماید چو در حال
 قیامت معلوم شود و معاینه بریزد ایامان او در دوزخ و انوقت هیچ سود ندارد و ندامت بیفایده باشد در کتب غیر
 و تو ارج آورده اند و قومی در منافق ابو بکر یاد کرده اند که چو در حال ابو بکر بکشت در وقت نزاع گفت سحر
 ان رسول صلی الله علیه و آله نیوسیدم کاشکی بر سیدی و سحر میگردم کاشکی کرده بودی اما آنحضرت پرسیدم
 یا لیت که از رسول صلی الله علیه و آله پرسیده بودی که چه حاجه میبرد از میراث و پرسیده بودی که معنی کلامه
 حبت و پرسیده بودی که ذباغ اهل کتاب حرام است یا حلال از آن سه که کردم یا لیت که نگفته بودی و اگر یا من
 هر بکر بودی و اقل که اقس و هیزم مدو حانه فاطمه نبود و در خانه فاطمه و سوختی و دوم از انکه اسامه
 بر نه تخلف کرده بودی و بیم شفت و قس با کشته بودی و آنحضرت نگفته بودی یا لیت که نگفته بودی یا لیت که کاشکی
 قصاص مالکین نوزید انحال بدین و لید با سفا کرده بودی و دوم عبیده بر حصین با کشته بودی یا لیت که کاشکی
 طلحه بر حق پیدا اندیدی و انکته بودی ای عبا از قومی که اسال این در حق امام و پیشوای خود رواست کند

[illegible]

تا بی و بی گویند که دیگر صدیقان و شهدا و صالحان و حمله مؤمنین و مؤمنات و اهل سموات و اهل الارض
ازین رحمت خدای تعالی گفتند ای رب تعالی که بیک مقدار شوق و اشتیاق که او را در ان مقام حقیقی باشد
و بضیوعی بی آنکه او را در ان مقام حقیقی نیاید چنانکه شیوخ و تابعان از ان مقام حقیقی نباشند اگر امیر
المؤمنین علی علیه السلام گفت بعد از آن درو می چند دیگر جمع شوند و از یکدیگر جدا میشوند و با جلد پیش پیش
از حساب بود و چون بحساب غول شوند هر یک بحال خود فرومانند و از یکدیگر خبر ندارند پس امیرالمؤمنین
علی علیه السلام گفت آنچه میگوید و حق میگوید ما ضربه الی ربهنا ما طوعه این آیه بعد از آن باشد که از حساب خارج
شوند و اولیای خدای یوم می رسند و روی باشد که آن روز در حیران گویند در آن فصل باشد از آن روز بابت
خود و دروهای ایشان عید باشد و جلد روح و جرات از ایشان برود و در ان مقام روهای ایشان تازه
شود پس فرمان آید که در بهشت روند و ناظر باشند با عبادی تعالی که ایشان را جوارح و احوال و هر یک را در کمال
موج و فو و احوال و در آن هر یک از خدای عز و جل گفت ملائکه بر ایشان سلام که سلام علیکم فلیسوا علیکم فلیسوا علیکم
عالمین و چون در بهشت رفتند و عقاب ایشان رسید نظر کردند بر ابواب و بعضی ابواب را از بعضی
منظر باشد چنانکه خدای تعالی فرماید و الطریق یوم ترجع الی سطور و آنچه میگوید تقدیر و اثر کلام
آخری هستند و در آن شفقی چون رسول صلی الله علیه و آله فرموده المنتهی صد که خلق را با آنجا فرستد چنانکه
علیه السلام را چنانکه حق تعالی فرماید ما ارفع البصر و ما طوعه تقدیر و اثر کلام و غیره الکبری یعنی حبیبی را
دیدم بصورت خود و در آن روز و در آن جوارح و احوال را بصورت خود دیدم که از آنجا و یکبار دیگر و در آن روز
حبیبی را علیه السلام نزد و عظمت و اذن و احسان است چون خدای تعالی او را در آن ایات از هر این آیه الکبری
حوال داد و آنچه میفرماید ما کان لیس فی ان نیکمة الله الا و خطا و ان ممکن بود الا بعد از آن حجاب با رسول
فرستد و می باشد تا او تبلیغ کند در آن یاد کرد که وحی رسول فرستادند پس رسول آسمان و رسول صلی الله
علیه و آله و عیسی بنی گفت خدا را دیدی جبرئیل گفت خدا را است و از بدو رسول گفت و حی ان کما فرامیگوید که
از اسرا و ایل گفت اسرا و ایل را دیدی که از مدکی را لای روی او روحی است گفت ملائکه از کجا آنرا میگویند
گفت از خدای عز و جل بدو روحی می آید از این روحی است کلام خدای تعالی بکسب باشد بعضی آن باشد
که از او گفت و بعضی آن بود در دل ایشان از آن بعضی رسول جواب داد و بعضی روحی و نور بر او نشاء
هر چه را احوال و اذن کلام خدای تعالی بود و آنچه میفرماید کلام الله من فیهم یومنون بحق کلام الله و ان
بخی که از ایشان روز قیامت از رحمت خدای تعالی محبت باشد از آنرا نصیب خود یعنی شیوخ و شایعین
رحمت از ایشان در حجاب بود و در آن **هَلْ يَسْطُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَهُمْ**
بَغْضُ آیات و نیک خبر میدهد رسول صلی الله علیه و آله از شرکان و منافقان که اجابت از خدا و رسول میکنند
گستاخا و آنرا میگویند بدان اینند با عذاب بدیشان فرستد و این خبر است که اعلام رسول میکند
پس گفت یوم نای بغض آیات و نیک لا یَقْبَعُ نَفْسًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ يَرْجِعْ إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ يَكُونُ لِلَّهِ مَا يَشَاءُ
و چون از بعضی ایمان نیاورد و باشد و این آیه را از آن افتاب بود از مغرب و در آن روز دیگر میفرماید فَاَتَى اللَّهُ
مُتَابِعِينَ مِنَ الْقَوْمِ عِبْدٌ يَعْنِي عِبَادِي أَتَى اللَّهُ قَوْمًا وَ تَابَعُوا أَتَى اللَّهُ قَوْمًا وَ تَابَعُوا أَتَى اللَّهُ قَوْمًا وَ تَابَعُوا
آتَمَ تَابَعُوا وَ تَابَعُوا قَوْمًا وَ تَابَعُوا قَوْمًا وَ تَابَعُوا قَوْمًا وَ تَابَعُوا قَوْمًا وَ تَابَعُوا قَوْمًا وَ تَابَعُوا قَوْمًا
و مجاز میفرماید من کان یزج فی الغناء الله فان احل الله لای یعنی هر که ایام را در که او را در هر یک و در عذر
ملائکات و ابواب و عقاب و این لقاد و ایتت بلکه است و مثل این بحثهم یوم یلقیهم سلام یعنی ایمان

[illegible][illegible]

وورد بگو رسول الله صلى الله عليه وآله امير المؤمنين علي بن ابي طالب هدی انداخت چنان
 بودم منک شد و دست بر دادم داد و گرفت و از من کردید تا خسته و شکسته و متعرق یکی جدای یا معاویه توان روزی که
 بودی و بعد جدای رسول بودی و این زمان شش حکونه راست بود با کسی که از یاری من خدا و رسول داده باشد و تو
 یا معاویه از من شمشیر بیدارم بود که اسلام آوردی و این زمان بر این مقام که در مسجده و این طعن بر روی دراز
 کرده و مکر است که بعضی خصوص بنی سب بدست من گدازید و من گدازیدم شما را و میگویم که این همه مسلمانی شده است شما
 زبان از بیم و از برای این منصب چیزی میگویم که در دل نیست و اگر بکلی اظهار شد که یکی از این منصب خدای و کله
 شهادت بن این میگوئی و گفتی و در اسلام نهاده کرده و حق را شام از آن که از تو فسخ کرده اند بن بدینا و وحشی
 و از این نوع بسیار گفت و گفت سوگند میدهم شما را که میدانید چون رسول الله صلى الله عليه وآله و اهل بیت و فدای
 علیه السلام و مدینه بگذشت مافا که گفتند از ملامت که از ایتام و بیکداند بدین روزگار که گفت یا رسول
 الله مراد من مدینه و مکه را که من در هیچ ضرورتی حاضر نیستم و نه ام اکنون تا من بخوانم که خدا با من است و هر کس با من است
 و خلیفه من و اهل من بمنزله هادون فی انوار من علی بن ابي طالب است و من حق است امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و گفت ای هر که
 بر کردی لا ینخدای تعالی کرده باشد و هر که لا با امیر المؤمنین علی بن ابي طالب کند تو را کفر کرده باشد و هر که طاعت
 من را در طاعت خدای تعالی داشته باشد و هر که طاعت امیر المؤمنین علی بن ابي طالب کند طاعت من داشته باشد و هر که
 مرا هوس دارد خدا را دوست داشته باشد و هر که خدا را دوست داشته باشد خدا را دوست دارد و مستعد هست
 عذر خود را بخواه چنان بود که داخل مدینه منافع من بود و خارج مدینه منافع من بود و هر که مشورت کرده بود چنانکه
 چون رسول الله صلى الله عليه وآله و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 سبب حق تعالی یا رسول الله صلى الله عليه وآله گفت که علی را در مدینه بگذار که در ضرورت و صلح خواهد بود و حاجت
 ما امیر المؤمنین علی بن ابي طالب نیست که هر چه امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 مدینه رسانند ازین سبب بدیم یا مدینه بگذار که گفت ای قوم سوگند میدهم شما را بخدای تعالی که
 میدانید رسول الله صلى الله عليه وآله و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 که از دست و پا جلالت احلال دایند و حرام را حرام و حلال را حلال کار کرد و وقت نفس ایمان آورد و بدو و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 من انکار اهل بیت و هر که مراد است دارد و تو را کینه و تولا کردی در ایشان و ایشان از ضرب دهنده
 را اعداء ایشان و ایشان در میان شما باشد تا آنکه از حوض من بیدار من امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 و در بر گرفت و گفت اللهم اهل من لا هم و عا د من عا دهم خدا یا هر که علی را دشمن باشد او را در زمین مقعدی
 مد و در دلمان مصعدی و او را در درک اسفل کر و در درون و رخ و سوگند میدهم شما را بخدای تعالی که میدانید که رسول
 صلی الله علیه وآله او را گفت روز قیامت از حوض من دشمنان را بر این چنانکه تمام است من سبب از میان من و حق
 بیرون کند سوگند میدهم شما را بخدای تعالی که میدانید که روز من رسول صلی الله علیه وآله و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 که میفرم و فایا رسول بگویت بدیم که گفت یا رسول الله اگر هر چه میگوئی گفت اگر آنکه جماعتی از امت من
 کینه و بدین دارند و در طاعت من میکنند لا بعد از موت من و آن ابو بکر و عمر و عثمان و فو یا معاویه که کینه و بدین
 جمع کردند و طاعت خدا و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 که چون رسول صلی الله علیه وآله را جانان از میان زد و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 اهل بیت و من در میان شما مثل عقیقه بنو سبب هر که دلخواه داشت بخت یافت و هر که از این با و پس اینها و فو
 اهل بیت من در میان شما مثل عقیقه بنو سبب هر که دلخواه داشت بخت یافت و هر که از این با و پس اینها و فو

شد و کند میدهم شما را که میدانید که صاحب سلام کردند با امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 صلی الله علیه وآله سوگند میدهم شما را که میدانید که امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 بر نفس خود حرام کرد از اصحاب حق تعالی ای هر که در سبب است قال یا ایها الذین آمنوا لا تحزنوا علی ما فاتکم
 خلی الله لکم و لا تغتدوا ان الله لا یحب المعتدین و کلموا امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 به مؤمنین و علم سنا و فضایا و فضل خطاب و علم رسول و منزل قرآن بر روی بود و صاحب ثواب بود و او در دنیا
 قوی بود که خدای تعالی ایشان را خیر داده بود که مؤمنان اند شما در میل قوی بودید که هر یک بعد از این است که
 ایشان از اینان رسول صلی الله علیه وآله را که میگویم شما را که خدای تعالی شما را است که ده است هم بر او رسول چنانکه
 ذکران بر رفت در باب مقام معاویه و آیات لعن و از تعداد وی میگویند سوگند میدهم شما را که میدانید که رسول بنوکر
 معاویه بنی تاد و از خدای تعالی بنو سبب از جانب رسول صلی الله علیه وآله و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 ایشان را عادت کرده بود فرستاده او را که گفت یا رسول الله معاویه مانع من بود و رسول مانع من است او را بران
 میگردید و میگفت معاویه بنان میگردید پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت خدا یا منم و براسی و مکر و ان این زمان گفته
 پیغمبر از برای ای تو در شصت و طهارت خود هر که پیغمبر میفرم که تو در وقت ده مرد میفرم و ان دعای رسول
 سوگند میدهم شما را که میدانید که خدای تعالی حق میگویم یا معاویه را داری که بدو را بر سرش نشاند و روی و بر او است
 است و میگوید و تو میفرم از روی در روز لعاب رسول لعنت کرد بر آنکه بر او است و بر آنکه میگوید و بر آنکه میگوید
 میدهم شما را که میدانید که رسول صلی الله علیه وآله را بر او سفیان لعنت کرد و در هر موافق با او که میگوید مدینه میگویند
 ابو سفیان را لعنت می نمود رسول صلی الله علیه وآله و او را و خواست که رسول اهلان کند حق تعالی و فو سبب از این
 کرد با دو دم در آن روز که است از این بر آنکه بدیدم رفت و شش از این با او کرد و اید با او ستیوم و در روز احد که رسول صلی الله
 علیه وآله لعنت الله مولانا خدای مولای است و غما و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 انکاف من لا مؤمنی و بعد از این سفیان میگفت که مرا از غری هست و شما را غری نیست رسول صلی الله علیه وآله
 او را این سفیان بود است کرد و حمله ملانکه مؤمنان است کرد و در چهارم در روز حنین ابو سفیان با فو سبب
 و هوادین با مدینه و هبته با عطفان و میبود بود خدای تعالی ایشان را و میگوید که در جسد خود و خست خال و در
 الذین کفرنا یغظظهم کنینا المؤمنین و در هر دو موضع ابو سفیان از کفار و حواری
 و فو یا معاویه و ان روز میفرم من روزی بودی بدیدم که و امروز مرتدی و امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت و فدای امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و اهل بیت
 که بدیدم در آن روز با رسول صلی الله علیه وآله بود برین وی بود ما اینچنین جیانه که گفت و الهدی معکون
 ان شلع بحله تو بدیدم و متکا و فرقی رسول صلی الله علیه وآله را از داشتند و رسول لعنت کرد ابو سفیان
 و در وقت این امانت بار ششم را از این که ابو سفیان با مدینه جمع فرقی و عقیقه بنو سبب از این و در میان و عطفان
 رسول صلی الله علیه وآله لعنت کرد و فاده و ساه و قه و اتباع ایشان تا یوم القیمة گفتند و اتباع ایشان و فو
 نباشت گفت لعنت مؤمنان و اتباع من بعد و فاده و مؤمنان است و با جی و فو انکه اجابت کنند با هر همت در روز
 شجیه که ان دوازده تر مافق هلاله بیمر کاینات صلی الله علیه وآله را حواری است و غافل او را که چرا جی با
 کاین بر روز و در هر انکه بگوید که در شش روز ان دوازده تن همت از این امینه بود و در پنج روز و در
 رسول صلی الله علیه وآله لعنت کرد هر که بر این بنده بود جیانه که اسم ایشان پس من قوم شد و رسول و عطفان
 یا سر و خدای تعالی سوگند میدهم شما را بخدای عالمیان میدانید که ابو سفیان بر پیش همتان گفت
 در آن روز که معیت کرد و در مسجد رسول صلی الله علیه وآله گفت ای پیغمبر او من انجا کسی هست که است از او

می باید که عثمان گفت ابو سفیان گفت بگو و باید خلافت در میان بنی امیه بحق آنکه ابو سفیان بدست و دست
 که هشت خواهد بود و نه دوزخ اگر خدا و رسول و هشت و دوزخ ایمان داشتند با رسول آن معامله
 نکردی سوگند میدهم تمام آنچه که میداند که چون بیعت کردید عثمان ابو سفیان در مسجد رسول بود چنین
 بر او دم گشت ای پس را در من را سقیم بر حسین علیه السلام او را سقیم خرقه بود و چون بدو را بخارید گفت این بیعت
 سوگندت که بی ابو سفیان او را زند در داشت گفت ای اهل کربستان آنچه شما از عثمان با ما قتال میکردید
 امروز آن در دست ما است و شما را استحقاق ندارد بزرگ و بزرگ حسین علیه السلام گفت نفرین کن داین بدوی را
 و او را و اگر دگر دگر کردید اگر نه عثمان بن سید و بی کوفتی و بامدینه او را در هلاک کردی ای محمد با معاویه
 از آن دست و هیچ را این دفع میتوان کرد و از آن دست بر نداشت که بدو بیعتی است که ایمان او را در نیت برید
 شعر گفتی این بیتها و بدو فرستادی و او را ملامت کردی ای بنت ۱۰ یا بن محمد لا تملن بکونیا مضحکا
 بقدر الذین یسندوا بحقوقنا حقنا حقنا و خالی و عجمی ما لکم لای ذیونا مضطلة المهری انقاء لایکم
 لا یزلفنا و لا تفضات الی مله الحرقه و الموت اخون من قول العقیة لنا خلاص من هدی العرا لایا و
 و از جمله عرق لایت بنود ادا و حیانت کردی و عثمان و لایت شام بنود ادا و حضرت و یقینا عود و یقینا
 و از بر هر دلیلی و حیانت با خدای تعالی و امیر المؤمنین علی علیه السلام که هم نفس رسول بود مصاف کردی
 با آنکه علم و فضل و سابقه و یار رسول داشتی و چیزی که او بدان اولی تر است از خدای تعالی رسول و خلق
 او را و او را با خلق حیانت کردی و مکر و خدعه خون چند هزار بند خدا بر بخشتی و با خلق خدا مخلط و
 نمید کردی و ای آنکه که بدو قیامت اعتقاد ندارد و از عقوبت ما ترسد و معاویه چون اجل بومیدان
 گشت تو بدترین مومنی باشد و باز گشت امیر المؤمنین علی علیه السلام به بهترین مومنین و مواضع از بهشت باشد رسول
 خدا در بهشت عدن آن تنگ لب المصداق این خاص از آن دست یا معاویه و آنچه باید کردیم از مساوی و میوه
 نوازند یکی که تمام انهران نیک کردیم تا سخن در از نشود ما صحر کردیم و فساد کردید و بد کردی اگر بیان کنم
 می دانی مدید و عهده بی عید نام سوچ حسنا الله و نعم الوکیل ۱۱ داد ز امام حسن بن علی علیه السلام آنچه
 عمر بن عثمان گفت امانتای عمرو بن عثمان از عمارت تو را و از بیعتی بشع که کارهای چنین گئی
 امانت تو میماند که نشد بخلاف کنی که بد کردی که با آنکه تو خود را می خلی و ادا جواب داد
 که مرا خبر نیست از افتادن تو من چگونه سحت باشد من من و ز و ممدون از حق و الله نداستم که تو توانی
 معادانت من تا بر من سخت باشد اما جوابی تو میدهم در آنچه گفتی خبر ده مرا اگر ب کرد و تو امیر المؤمنین علی
 علیه السلام را از عثمان کردی که نقصان در حبس امیر المؤمنین علی علیه السلام گشت یا از قرابت رسول علیه السلام
 علیه و اله و دوست یا از برای آن کردی که در اسلام بلاما نکشد یا در وصیت دین یا در حکمی جور کرد یا در دیار
 کرد اگر کوئی که یکی از اینها کرد دروغ گفته باشی اما آنچه گفتی که شما از نورد چون از شرکان بنی امیه کرد
 بدو گشتند و ندانید باطل میاید کردن قصاص آن خدا و رسول ایشان را گفتند بی بجای و سر من که شما از بنی
 هانم بکشید و سر دیگر بعد از نوزده در یونیم بکشید جز آنکه گشته باشند از بنی امیه چند آنکه بعد ایشان
 عالم داند رسول علی علیه السلام که گفت چون از نوزده می رسد مردم باشد تمام مال خدای عزوجل آن سر کرد و او را
 دولت باشد و بداند که خدا را خدمت و ختم خود سازند و کتب را بخیر ادا و دامت و حلیت سازند و چون العاص
 بپسندیده و سعادتمند بر آید و واجب شود و چون بجهت اصرار و هفتاد و پنج هلاک ایشان زودتر
 باشد و شمر و اخای و حکم خاص می آمد و ایشان در ذکر آن بودند رسول علی علیه السلام و اله گشت که بشند

کوفتی می شود و این آن وقت بود که رسول ایشان را بخیر دیده بود که بر من روی می رفتند و از آن دست شد
 خدای تعالی از فرستاد که انا انزلناه فی لیلۃ القدر ما اذن له ما لیلۃ القدر لیلۃ القدر و خیر من امر
 شهر کو اهی هم بر شما از شهر شما که سلطنت شما بعد از قتل امیر المؤمنین علی علیه السلام بیعت از هر ماه نباشد
 چنانکه خدای عزوجل را بد کرده است و میان کرده و بدو را اصل فتح گشت که در دین رسول به ماده بود و عزیزان
 خدا را دلیل کرده بود و دلیل از حق کرده بود و ادعای حق در دین به ماده بود که خلاف قول خدا و رسول بود
 و بقتل محمد بن ابی بکر حضرت داده بود و نوشت بود که بر او بقتل او در دین با حق و انصاف متفق شدند و بر او
 هلاک کردند که قتل وی با واجب بود و قصاص از مهاجر و انصار طلب میاید که در حمله عالم کوفتای دادند و
 خود را در انار میامند و اگر بدیم حواسی و دنیا طلب کردی چنین شوخ بگذاشتی که ابوبکر و عمر و بدست خلافت
 که در بر او کردی یا با طلاق داده بود و بدان التفات نکرد و از انحراف حضرت و طهارت نبود و علم و فضل وی
 و اگر شوخ بر او مقدم شد و انفضل وی چیزی که نیامد و شوخ و مزه زیاد نشد الا آنکه دین بدینا از و چند
 و او را می خدا و رسول کرد و بدو گشت بیعت کرد و از جرم او در حق ایشان منزه شد و اما ان الذین
 یأمنون انما یأمنون الله یذنبون فوق ایدهم من نکت فاما نکت علی نفسه و من اوفی بما امانا فقد
 علیه الله ففی نیت اجر عظیم ما میدم بود که عهد خدا و رسول وفا کرد و مزدی عظیم یافت که حق تعالی
 به عهد ایمان بجمع گشت تا بوی داد و ایستاد کرد تا وی را بخیر او را و از انحراف حضرت کند و ترا با ابا عمر بن سعد که
 ست هفتین خلق گئی که وی بعد از رسول صلی الله علیه و اله بهترین خلق خدا بود و لایق خلافت و امامت
 بود و حضرت عصمت و طهارت و قرابت رسول صلی الله علیه و اله ابوبکر و عمر و بدست تا این مرتبه نبود و علیه
 و ایتها و نظام جو داین را در دست فرزند و فایده آن در اجرت بنود الا حشر و عذاب ایشان از
 آنچه کردند و این را ببیند که و العیون الان فی حشر و بدیم در لاحق حق ایشان و سکون بجای می آید
 و بفرمان حق قتل بود و اما الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر
 و فی همدیه و ضرب دین رسول که در حواصط بن سرع رسول بود و بعد از او و هر لای که گشت و دوزار آسمان ظاهر
 شدی بدیم جان فدا کردی و بدیم را در دفع و قطع کردی شما این سلطنت که با فساد از بنی امیه و کفر و عیون
 بود و صاحب ذوالفقار امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و از آنکه شما احسان خدا اید که خامان و بر کن بدکان
 حق جل و علا ما یتهم شما و از این باب بسیار می گفت سخن را محضه که بدیم زیرا که آن مختل آن نمیکند سخن تطویل
 انما سید و الله اصلم ۱۲ داد و مولانا حسن بن علی علیه السلام از آنچه عمر بن عباس علیه السلام گفت است
 که روی بود و بر امیر المؤمنین علی علیه السلام بدو امانتای بر عیون شایسته و توسی که ای ایا حال از آن است
 که انحرام بوجوه آمدی در فرستادن شما اجتماع کرد و در حق جماعتی از فرستادن یکی ابوالحسن صلیا
 بود و ولید بن عقیق و عثمان بن الحارث و یحیی بن الحارث بن زبید و عیاس بن ابی و عیون هر یک گفتند که از آن
 معتمد امیران ایشان که دعوی کردند که شما را گرفت از قریش آنکه حبس اولیما و مضرب و حبس و فاسق و
 و با حق و بدو بر تو علیه که در دین عیاس و ابی حواست و گفت من تا فی محمد و محمد با برات و فرزند ندارد
 چون وی توفیق شد که در او منقطع شود خدای تعالی فرستاد که آن شایسته هو الا نوز و ما در نوز و قیامهای
 بنی امیه که دیدی در خانه او در احوال او را و با او فرود آمد و روی مردان ایشان را طلبیدی تا با او فساد کند
 دگر و هر مومنی که رسول صلی الله علیه و اله حاضر شدی تو دشمن ترا عدا و رسولی و تکذیب وی از دیگران را و
 تر کردی و تو در احوال عیون بودی جو را مکه محضت کردند و بدو بدست پیش خاشی بقصد آنکه سعی بری خون هم من

و عارف گفت بحقیقت به پیش مولا زین العابدین رفت و بطریق بر روی زید رفت و گفت تو دعوی امامت میکنی
 زین العابدین گفت ای همه از حدایتان و دعوی چندی میگویم که آن حق است محمد گفت قلعه که امامت از آن است
 زین العابدین گفت بر حق تا بگویش و بگویش تا از او شنوی که امامت از آن است یا از آن تو محمد گفت تو را
 میدانند که تو امامی امام گفت هر که مرده زنده کند و می امام و محبت باشد بعد از آن بوفت تا بگویدی رسیدند
 تا به امام زین العابدین علیه السلام گفت ای مرد بر حق و سوال کن تا خبر دهی که تو امامی یا که نه من را دعا خوانم
 تا زود من را برون از این دهی که من امامم محمد گفت این سوال بود و چون مرده زنده شود تو امام گردانی
 ای سید ای پیش رو امام زین العابدین پیش کوفت و بایستاد و دعا کرد و بدینچه میخواست پس مرده را برون
 خواند شخصی را که در بیرون آمد و خاک از خونی افتاد و میگفت حق از آن زین العابدین علیه السلام است
 نه از آن محمد حقیقت را که محبت خدا برین العابدین است امام و مقتدرای الهی است محمد چون ای رسید
 بر زمین افتاد و بوسه بر پای زین العابدین میداد و میگفت یا امام از هر کس استغفار کن به آنچه با تو گفتم
 و کردم و اگر این محبت کوفت از هر آن بوده باشد که خلق با امامت او عجب بودند که او پس از این زمین
 طبعی علیه السلام است که بر امام محبت کوفت از هر آن بوده باشد که خلق با امامت او عجب بودند که او پس از این زمین
 المؤمنین علی علیه السلام است که بر امام محبت کوفت تا عالمیان بدانند امام نیست امام و مقتدرای الهی
 زین العابدین علیه السلام و خلافت را تعصب است اگر قوی و بر امام دانست باطل باشد و خلافت با ایشان
 شود که امام بحق زین العابدین است محمد حقیقت . . . هم روایت است از محمد بن علی الساقی علیه السلام
 گفت به روز سه شنبه روز طهارت غورده بود و مولیان در حیاطم اودا گفتم یا مولای اگر طعام جویدی
 اولی تو بود زین العابدین علیه السلام گفت که طعام میخواهم که رسول تو این زمان نزد من بود و شیر بخورد
 مود و پس از آن طعام بخورم و اسراف کردن حرام است بعضی از آن حماقت که منع است
 البقیس بودند و در شک افتادند که توان بودند یا سواد بودند امام سودا یافت از جاریه طلب خواست
 بیاورد و در پیش امام نهاد امام شیر را قی کرد و سلوات الله و سلامه علیه . . . چهارم عبدالله
 بر مبارک روایت کند که وقتی انا و وفات و سالی و سالها بخانه خدام بر رفتم در بادیه از خانه منقطع شدم
 و کل کرده میروم از کنار بیابان که در یک دره که می آمد چنان کان بودم که هفت ساله یا هشت ساله است
 جامه که می پوشیدم تمامه محقر بر سر شسته و غلین دیبا کرده و حاصلی بدست گرفته بودای و نه
 داخله و نه هوائی گفتم بحان الله بادیه بدین خونخواهی و کورگی بدین خونری بگویم و مرده و حیات
 شده بودم و متفکر این حال تا کورگی بدین رسید گفتم ای کورگی ای کجای می ای گفت من الله گفتم بگیا
 مروه گفتم ای الله گفتم چه میکنی گفت رضاء الله گفتم زادت گفت داری تقوای را حلی
 . . . ای مرادی مولای گفت داد من بر همین کاری هست و داخله من ای هست و مراد من جدای
 مع . . . بچشم گفتم این زهد و تو قل از کبر ندیده ام گفتم خبر مده مرا تا حق دیکتی گفت با من چنان
 داری و از محنت و روزگار ما چه میخواهی گفتم البته میگویم قوم مظلوم را حق قوم مقهور و آید
 بگفت و از چشم من ناپدید شده بعد از زمانی بقاء ملذذ رسیدم دانستم که این از معجزات آن کورگی دیگر اودا
 ندیدم یا در میان رکن و مقام رسیدم اودا دیدم ایستاده و خلافتی بر روی جمع شده و از وی سایل جلالت
 حرام میپرسند و جواب بگویم رسیدم این کورگی که کیت جماعتی گفتند عینانی این کورگی علی
 زین العابدین است علیه السلام و دانستمش و بچشم دست و پای او را بوسیدم و گفتم ای امام این

امام از امام حقا که او را حق سولی است زهد و تو قل ایست که می بینم و آن تو قل و حرق عادت کردی
 در بادیه الله علم چیست جعل رسالت . . . انما ذکرین اهل اسلم بروی و ایست میکند زهری
 ارعید بن الصیف و عبد الرزاق از معمر از علی بن زید که گفت عید مسیند ایدم گفتم که مرا خبر ده
 که علی بن الحسین علیه السلام صالح این است است و نفس ز کیت و تو کس را مثل او ندیدی و عینانی گفت
 چنین است این محجول است که من میگویم گفت بخدا که مثل او ندیدم در زمان او و علی بن زید گفت
 اودا دیدم و گفتم والله که زین العابدین محبت تو کرات بر تو ای عید او وفات یافت و تو بروی نماز
 مکرری عید گفت شنیدم از زین العابدین علیه السلام که گفت یزد را خبر داد از پدر خود و امیر المومنین
 علی بن ابی طالب علیهما السلام و از رسول صلی الله علیه و آله و جبرئیل از باری تعالی خالق جل جلاله
 که گفت هیچکس نباشد که بر میان او و تو صادق داند و در مسجد تو که گفتم نماز کند و در وقت که کس
 انجا باشد الا که من که امان وی میارم و این کرده باشد من کواهی یافته ام از زین العابدین علیه السلام
 بدین حدیث چون او وفات یافت بخانه وی حاضر آمدند و صلوات و طالع و شای وی میگفت چون
 خانه وی بنهادند ما حق گفتم که مرده و رکعت نماز خالی و مسجد کوفه رسول نکم هر که در دست او افت
 بکند و بکند و ماله بود و دایان بیرون شدند من رجوع کردم تا دو رکعت نماز که از اهل اسلم بکند و شنیدم
 و از زمین بکند شنیدم بر سیدم و رفتند اهل اسلم هفت بکند کردند و اهل زمین نیز هفت تکبیر
 کردند و نماز بر امام زین العابدین علیه السلام کردند این حدیث و حسان بود که بر رسیدن عید بکند و
 گفت خیر میخوایم که شکی ندارد حیا را امام زین العابدین علیه السلام کرده بودی که کس مثل وی ندیدم
 و درین زمانت میسوزم و عاید بود که آن عید اردست بروت . . . ششم که از وی ظاهر شد در روز
 شانزدهم از دست وی روایت کنند او شهاب الزهری که گفت حاضر بودم آن روز که زین العابدین
 علیه السلام از مدینه به شام میبردند و در مدینه و در مسجد الملک بن مروان علیهما اللعه غلها ای اهل بران
 حضرت نهاده بودند و عظیم کران بود و جمعی که بر روی موی کل بودند من دستوی خواستم که او را سلامی کنم
 و در انفس کم بر حضرت دادند باره و در رفتم او در رفتم و در وقتها با پای نهاده و در سه راهی و بخواب
 کسیدم بگریتم و گفتم ای رسول الله جانم و دای تو بادای کاس من بجای تو بودی و تمام سلامت بود بد
 زین العابدین علیه السلام که گفت ای زهری می بدای که این عمل کردی و زنت و این فیکد که دیبای هست
 مرا اندوهناک میداند اگر من خواهم اینها بر دست و پای من نباشد پس غلها از گردن و پندها از پای
 مبارک بیرون آورده و گفت ای زهری مرا با اینها دو منزل بستر از مدینه بزم بعد از چهار روز و مظلون
 عیدیه آمدند و بطلب وی و امام نیافتند او مظلون بر سیدم که حال چون بود گفتند فرود آمد و بودم حق
 صبر را امداد و ایامیتم و اینها و غلها در آن محل افتاده بود و زهری گفت من بعد از آن تمام رفتم نزد عید
 الملک مروان علیه اللعه الحوال امام زین العابدین علیه السلام از من پرسید از آن واقعه خبر دادم گفتم آن
 روز که مظلون از آنجا افتادند عید الملک گفت زین العابدین نزد من امداد و لا گفتم که نزد من باشی گفت تو
 از کجا و من از کجا میخواهم و مقهور که کردیم و بیرون رفت عید الملک گفت یا زهری حق خدا که من
 از من میزدی و جامه جدیت کردم زهری که دید که گفتم زین العابدین علیه السلام چنانست که تو طعن میبری
 و از حق مشغول هستی که زهری نام امام زین العابدین علیه السلام بر روی مکرستی او عید اسفندی این
 فقه در کتاب حلیه الاولیای آورده است و معصیان را در کتاب فقه الکرام و دستان العزم

درست انصاف مولی العظام قدوة العلماء فی الايام مصنف الفقه والكلام محمد بن محمد الحسين الرازي
 قدوة فیه در دار الملك شایر اسماها الله تعالى سال هفتصد و چهل و دو در رتبه شهر محترم الحرام
 مدینه منوره در روز و حوش و غایره روایت کند ابو خدیج از صادق علیه السلام که گفت زین العابدین علیه السلام
 و اصحاب خود بر او مکه میرفت و بعضی روی بگردش در آن وقت که ایشان فرود آمدند و بودند و طعام
 میخوردند اما زین العابدین علیه السلام گفت ای ربه من امانت رویه بر ما و نزد وی فرو افتاد
 گوشت پاره بوی ایداخته از او گرفت و از پیش ایشان رفت و بخورد و دیگر امام زین العابدین علیه السلام
 گفت عهد میکند که او را نکند و دیگرش بخوانم گفت علی بن ابی طالب دیگرش بخواند بیا مدودی از
 ایشان روی ترش کرده بود و ربه بدید امام علیه السلام گفت از شما که عهد شکست مدوی ناصبی و وی ترش
 کرده بود گفت من بودم امام گفت استغفر الله و ترش شد . . . هشتم جابر جعفی روایت کند از باقر
 علیه السلام که گفت امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب میرفت اهونی از سحرانی بیا مدود در بر روی
 بایستاد و همه میگردد و صفی را ایشان گفتند یا رسول الله این امر وجه میگوید امام گفت میگوید
 فلان فردی دیگر و وجه مرا میگرفت و از دین روز باز نشین غمزه است امام زین العابدین علیه السلام
 کسی فریاد زد و گفت یا امیر ای امیر چه را سازد ندانم چون اهونی نظر بر وجه افتاد همه بگریه
 علیه السلام بجه را با و داد و میگفت مثل منم یا امیر و اهونی هم همه بگریه دست بر زمین زد و
 با عجز بر رفت اصحاب گفتند یا رسول الله چه میگفت بدان همه گفت دعا کرد و گفت خدای
 عز و جل شما را جزای بخوردها و دلهای خدای تعالی بجا بیاور امام را ده است بقیه و قدال محمد
 علیه السلام تا خلافت بداند که ایشان را چه قدر و منزلت و در صفت نزد رب العالمین . . . نهم ولایت
 از ثقات و عدول از محمد بن علی بن حسین بن علی علیهما السلام از فاطمه زهرا بنت حسن علیه السلام که گفت باقر
 بجه را بود و من بتغلی بداند و در خانه رفته بودم و امام زین العابدین علیه السلام نماز بیت من میکرد
 و باقر در میان خانه میکرد و جاهی در کنار خانه بود و در قدیم آب از آنجا میکشیدیم و خشک شده بود
 ناگاه باقر علیه السلام در آنجا افتاد و از شکر بوی من رسید آن خانه بیرون دویدم باقر در چاه افتاده بود
 و امام زین العابدین همچنان نماز میکرد و فریاد میکردم که بجه در چاه افتاده و او همچنان نماز میکرد
 فارغ القلب من ویرا گفتم که بکار زین عابدین شدی و ترا چندین بار نماز افتاده است که باقر زرد
 شدی بر داری و ویرا رسول صلی الله علیه و آله سید عابدین نام نماده بود و این القاب از فاطمه زهرا بنت حسن
 علیهما السلام مروی بماند القصه فاطمه پس چای میداد و نزد امام میامد و فریاد میکرد و اما امام نماز تمام
 نکرد و تعقیب نماز بخواند بعد از آن گفت یا فاطمه ترا چه بود است فاطمه گفت یا بن عم محمد
 در چاه افتاد امام علیه السلام بگریه چاه آمد و طریقه دستار در چاه او بخت و گفت یا محمد طریقه دستار
 مکین و بر بالایی ای محمد علیه السلام طریقه دستار گرفت و با لا آمد و اصل او قطعاً داخل بود و شریفش
 برسد بود از محزون بود و معزوی و بر حق تعالی واجب بود و بر آنکه داشتند زیرا که وی هنوز بمقام
 امامت نرسیده بود و گویند آنجا چهارصد و شصت و شش بود . . . دهم در ظاهر شدن معجزه وی
 از غایبات روایت کند از عبد الله بن عطاء التیمی که گفت با علی بن حسین علیه السلام بودم در مسجد
 عمر عبد العزیز بگزشت فلان دریای داشت شواله از انیم بود و آن جوان بوجاهان میگرفت که
 هر چه میخواست میگوشت امام زین العابدین علیه السلام چون نظرش بر وی افتاد گفت یا

ابا عبد الله بن فاسق ای میی که بنیرو تا امیر شود و بر خلق حکم کند گفت بی اندک بود امامت وی
 و آن دو سال نیم بود چون بمیزد اهل آسمان او را بخت کند و اهل زمین او را استعمار کند و آنجا
 بود که حضرت گفت . . . یازدهم از غایبات ابو و روایت کند که گفت کنکرا بلی بپستی امام زین العابدین
 علیه السلام رفت او را گفت یا ویران گفت این نام من است یا امام دروغ گفتی امام گفت آن روز که از ما شد و آمد
 شدی نام تو بدان نهاد و این نام او بر تو نهاد بدو است بیا مدود نام تو کنکرا گفت کواهی هم که خدا
 بیت و او را شریک نیست و محمد بن قاسم و رسول است و تو منی و بی عبدان بدو کواهی هم که مادر
 مرا خبر داد از آنجا تو گفتی یا امام . . . دوازدهم از غایبات روایت کند از صادق علیه السلام که گفت
 چون خداوند زین را بگذاشت و عبد الملك بن مروان علیه العنه بر ملک مستولی شد و بخت حاج بن یوسف بن
 و او را در وقت حاصل حج از یزدیم عبد الله بن محمد بن عبد الملك بن مروان بخت حاج بن یوسف علیه العنه
 انما عبدی نظر کن در دماء عتی عبد الملك بن مروان ایستاد برین که من ای یوسف از ادبم موع به ندانم چون
 و بختن ایشان زود هلاک شدند و ایشان را بختی نبود و نامد رسید بدو فرستاد و امام زین العابدین
 علیه السلام عبد الملك بن مروان فسم الله الرحمن الرحیم تو در فلان روز و فلان ماه و فلان ساعت نام تو شدی
 و خدای تعالی ترا بدان شکر کرد که رسول صلی الله علیه و آله در خواب من آمد و گفت تو در فلان روز
 و فلان ماه و فلان ساعت نام تو شدی و خدای تعالی ترا شکر کرد و در ملک بر تو ثابت کرد و خوشی در آن
 زیادت کرد و این پس نامه را در روز دیدم و گفتم و بخلام داد و عبد الملك بن مروان چون نامه عبد
 الملك رسید بخواند و تاریخ ماه و روز و ساعت نقصان بخت آنجا امام گفت بوجاهان بود و آن نامه
 امام بخت حاج امین فرستاد او را نیز معلوم شد و شک نکرد و در صد و امام زین العابدین علیه السلام
 و عبد الملك از آن عظم جزم شد و علامی و استوری که بران نشسته بود و نامه برده بود ترا بران زد و کرد
 با امام زین العابدین فرستاد بشکر آنکه نامه امام باورید بود . . . سیزدهم از غایبات
 از هر کسی که گفت مرا دوستی بود یعنی صلاح که هست عبادت حق تعالی میکرد او را عظیم گرامی میداشتیم
 او را چهارم و دم گشته کردیم من جزم شدیم و ضایع فرج در دل من پیدا شد از جهت آنکه در جهت
 یافت و در غم و کینه گشته شد و من تمام کردم کاشکی من بیاوی بودی و شهید شدی و آن درجه
 مرا این حاصل شدی که بوی میداد و درها شب او را در خواب دیدم و گفتم خدای تعالی بوجه کرد
 گفت باری تعالی حلیت قلندر و عظمت سانه مرایله و زیند باین غمزه که کردم بدوستی ای محمد صلی الله
 علیه و آله و جایی من در بهشت کرد قدر صد هزار ساله راه بدو کرد از هر جانب همالک من بشما است
 علی بن حسین علیه السلام که خواستم من بیز چون شهادت یافتی چنانکه تو یافتی و دست مرا گفت
 شاد داش که جای تو هر ساله از جای من بدین تراست که من از هر چه گفتم تو هر چه امام زین العابدین را
 میبختی و بر اسلام میکنی چون روی دیدی بدی و صلوات بر محمد و آل محمد بفرستی و احادیث آن روی و آن
 میکنی این زمان که زمان سلطنتی اینه با پاکست خود را بر جبین عروشه میدهی که جای خردنت است
 خدای تعالی ترا نگاه میدارد و این براه که هیچ کس را نمیبرد و ساینده برکت امام زین العابدین
 و حرارت از معصومین علیه السلام چون پیدا شدیم گفتم و ممکن باشد که از انصاف و احلام است و در دم که
 خواب و غمزه ها شخص را دیدم که مرا گفت هشتاد و نصد سال که اگر شک کنی که تو شک در باب
 الله علیه السلام که راست این خواب را بکن موی که علی بن الحسین علیه السلام را خبر دهد از خواب تو رسول

و از شخصی که صاحب مال بود حاضر بود و هر یکی از او ده بودند که این قوم مال مزبوره اند و او را می مدینه بران
 بود که ایشانرا عقوبت کند باقر علیه السلام چون در آن روز رفت گفت یا وای ای قوم مرا که تهاجر کرده هیچ یک
 در دست نیستند و در میان من و شما نیستند پس بخداوند مال گفت که از تو چه برده اند گفت جمله دانی فلان چیز و فلان در
 است و خداوند مال دعوی چیزی میگوید که در اینجا نبود امام گفت دروغ میگوید و اینجا از تو برده اند اگر زیادت
 دعوی کی دروغ کوئی جمله امام و شمر که در این اعیان در جامه داشت بعش از آنکه بگشوده بود خداوند مال
 معترف شد که راست میگوید و جمله زیاده و نقصان بگفتی باقر علیه السلام گفت نزد من جمله دانی هست از آن
 مرد بگو بعد از چند روز پیش بگوید و او را از اهل بیست و چون نود و نوا و او را پیش من فرستادند
 حشر بران تا ایشانرا دست بپوشی و او را پیش بپوشی و چون نود و نوا و او را پیش من فرستادند
 دست ما را میپوشی پس از آنکه ندیدی بر ما نایست نمود ما از آن نگردیم و ای گفت از این کو اهی میدید بر شما
 آنکس که اگر کو اهی دهد جمله اهل مدینه و کوه اهی او بشوم و چون دستهای ایشانرا بریدند یکی از
 دندان گفت که ای ابو جعفر کو اهی حق دای من شد بنودی اگر خدای تو من دست دیگری دای
 و مرا بیانی هست از بیرون مدینه و من میدانم که شما اهل بیت شوق و معدن رسالت و علیید ابو جعفر
 علی السلام را رقی آمد گفت بر چه که را خیر خواهی کردید پس نظر بوالی کرد و جوابی که حاضر بودید گفت
 و آنکه درستان من پیش از تو بر هشتاد و سه سال از آنکه در میان من و شما بودی و من در میان من و شما بودی
 از این باقر علیه السلام گفت ای سلیمان بن عقیل و در جمله دان دیگر است سلیمان بن عقیل از ده روز و در بر روی
 بیل و وقت بر او ای گفت و ای او را نزد باقر علیه السلام فرستاد باقر گفت خبر دهتم تمام را بدیدم در جامه
 دانی و است پس از آنکه مرا خبر دهی بر روی گفت اگر تو مرا خبر دهی دانم تو اما می دانم که تو اما می و خدای
 من و جمل جل جلاله طاقت تو بر خلق واجب کرده است باقر علیه السلام گفت در آن جامه هر اراد بر آن است
 از آن دست و هزار دینار از آن دیگری و فلان و فلان جامه مرد گفت امام خدا و در هزار دینار و حجت
 محمد بن عبد الرحمن و او بر دست ایشانرا ده است و انتظار تو می کشد و خبر دادم تو را یا نه بر روی گفت ایمان
 او و دم بدان خدای که یکیت و بی شهادت و بی شریک و او را مثل و مانند نیست و محمد صلی الله علیه
 و آله و رسول او است و کو اهی میدهم که شما اهل بیت رحمت و عنکم الرحمن اهل البيت و علیهم السلام
 نظایر باقر علیه السلام گفت هدایت باد تو اگر راست داد و در سجده کن سلیمان بن عقیل که بعد از ده سال
 مرغ فرتم و قطع را دیدم در میان اصحاب ابو جعفر علیه السلام یعنی آن دست بریده را و بعد از ده سال
 از غایب است و قایت کند از محمد بن عمو الخفی که گفت مردی از اصحاب ما از بی سدر اخبار داد و او را از اخبار
 باقر علیه السلام بود گفت یا خداوند من معافی در و از من با حاجتی نشسته بودم خداوند گفت چرا حاجتی
 و سخن بگویی گفت بجدای که من را امام با اعتقاد تو و تو بر حقی ای پسر گفت ترا خبر دهم که من دانایم از
 چیزی که بچشم خود دیدم و از گوش شنیدم از ابو جعفر باقر علیه السلام گفت پس گفت در میان قوم من چند
 بود ندانم و از روی یکی که من فرستادم و مرا خبر دادند مروانی رفتم گفت ای خداوند من معافی
 از خبر آن تر خوانده ام که یقین میدانم که سخن من از تو کسی رساند میگو اهر که پیش آن دو و الحق روی
 محمد بن علی و زید بن علی و ابی اسحاق گوئی که امیر میگویند که چون در راه دار و از آنجا میشتوم از شما را
 ره اکیدار پیش روی بیرون آمدم نزد باقر علیه السلام رفتم و او را دیدم که سجده میروفت نزد وی دیدم
 نفسی که در وجودش بود و گفت آن ملائکی که فرستاده و ترا خواند که گفت ای امیر از حق بیست و نه سال

فلان و فلان از سخن بگوئی آنچه آن مروانی گفته و در جمله باز گفت چنانکه کوئی اینجا حاضر بود و معجز
 تا نزد هم در ظاهر شدن معجز از وی صلوات الله و سلامه علیه و در هر نوع روایت کنند از صادق علیه السلام
 که او گفت بدین الحسن حضورت میکرد با پدر من از خبر میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله که با من قسمت کن
 که من از تو اولیترم زیرا که من فرزندان من میراث رسول بنده پدرم منع میکرد و او باقی باقی برده و زید را او
 تر و میکرد و پیش قاضی روزی در میان حضورت زید بن حسن زید بن علی بن العابدین گفت خاموش
 باش یا اسیر السید زید گفت دشتی باشند در آن حضورتی که امام مادر برین بچند که هر که با تو سخن گویم تا آن
 وقت که میوم و نزد باقر علیه السلام آمد و گفت ای برادر سوگند میگویم با خداوند تو دانستم که مرا الزام نکنی
 سوگند حق دهم که هر که با تو سخن نگویم با او حضورت نکنم و ای محمد میان ایشانرا فتنه بود باز گفت باقر
 علیه السلام گفت این سوگند معتقد نشود و او را از حضورت منع کرد زید بن حسن با حق تو آمد گفت بعد
 از این حضورت من با محمد بن علی باشند و او را عیساها کنم و ایذا کنم او را مال فدای عرض کند زید بن حسن غلبه
 کرد با پدرم گفت بباقی دوم باقر علیه السلام گفت بروم بر فتنه در خانه قاضی باقر علیه السلام گفت یا زید باقر
 سیکه هست چنان کرده از خبر من کو اهی دهد که من اولیترم از تو آنکه خاموش شوی و من بعد از این حضور
 بکنی دید گفت ای سوگند خود که خلاف بکنی باقر علیه السلام گفت سبکه بخن دانی بغیر من خدای تعالی
 سبکه اندست زید بن حسن حجت بر زمین و گفت یا زید تو ظالم میکنی بر محمد بن علی او بدان اولیتر است
 از تو اگر ترا حضورت وی که می تر کنی زید و عیساها و از خود برت پس باقر علیه السلام دست او گرفت و
 برای داشت دیگر باره زید گفت اگر این درخت سخن کو بدی قول کنی امانت مرا و ترا این میراث بگوئی زید
 گفت ای باقر علیه السلام دعا کرد و درخت را بجز این زمین را میبخت و می آمد و سایه بر ایشان افکند پس گفت
 ای زید تو ظالم میکنی بر محمد بن علی الباقی علیه السلام از تو اولیتر است بدین امر دست از وی بردار و اگر نه ترا
 بکنم زید از خود برت باقر علیه السلام دست او گرفت و از فتنه در دست به منع خود رفت و زید و کرد
 خود را بعد از این غرض باقر علیه السلام فرستاد و حضورت نکرد باقر علیه السلام گفته هم در آن روز
 قصد تمام کرد پس عبد الملك مروان علیه الله العزیز رفت و گفت از نزد ساهری و کذابی می آیم که او را کذاب
 ترکی نباشد و وقت من اقله الی احم باوی بگفت عبد الملك مروان نامه نوشت به عامل مدینه که محمد
 علی باقر علیه السلام را بر من فرستد و بدین فریاده آنکه زید بن الحسن گفت که اگر من کشتن او را تو فرمایم و مرا
 بکنی دید گفت ای بکنم چون نامه عبد الملك مرود و عامل رسید از صفین نامه خبر یافت و جواب
 نامه نوشت که با امیر نامه تو بمن رسید و از صفین واقعه شوم که نامه نوشتن من تو را خلاف تو و بر تو و
 دست امیر را بعت با تو بکنم از هر صحت و مصلحت تو و شفقتی که مرا است و استقامت و ثبات ملک تو
 و آنکه تو طلب وی میکنی امروز در روی زمین بزه و عفت و روح او کس بیت و او در خانه خود نش
 و روز قرآن میخواند و روز طهور و وضو و سماع جمع میخواند پس قراعت و از قراعت و صوت و لمحه
 وی و قراعت او بمنزله امیر ال اود مانند او عالم ترین خلقت و در اجتماع سادت نظیر خود ندارد و از خبر
 امیر المؤمنین علی علیه السلام میگویم او را انقضی رسانم ان الله لا یغفر ما یقوم حتی یغفر ما
 یغفر چون نامه عامل عبد الملك بن مروان علیه الله العزیز رسید که بگفتن او کرده است ختم شد
 سخن گفتدم جابین برید الحنفی کوید با امام محمد باقر علیه السلام بفرستادم و من در عقب او دست
 نمودم و رسانی سامد و بر جوب بچشم داشت و ترنجی کرد من قصد او کردم که او را بگویم باقر صلوات الله علیه

ازین جنس خلاص یابیم و روز قیامت در موقف کفتم یا مولای این عیاش با فراموشی مکن حضرت
 دستها بر دانت و لبها را بچنانند گفتارها کردگار این عیاش گفت چون با کوفه نامدم برسدیم که
 ابن عیاش کی خلاص یافت و چه وقت بود گفت فلان روز و فلان ساعت و همچنان بود که صادق ازین
 علی التلک گفته بود و در هرگاه که زیادت و نقصان نبود در سخن انحضرت **فهم ازین روایت کند از آنجا**
 بجهت که او گفت در پیش صادق صلوات الله علیه بودم و خلقی را با خود آورده بودم و در هر باب سخن میگفت من
 در کوشه بنشینم و سر در پیشش بگذارم و در دل خود گفته عجب فلان غافل قوی اندک نمیدانست که کجا سخن
 میکند صادق علیه السلام او را ندانده و گفت من بلافحلو قم و مرا برودد کاری هست که او را سپردم مرا
 صدای کبریا شنیدم و فریاد کفتم و الله که من بعد از این سخن نگویم در حق تو الا آنچه در حق خود میگوئی
 و اما آن ابن را در دنیا بسیار است اکنون میدانیم بغایبات که از وی روایت کرده اند ناقصان و
 عنق اصناف بجا و عالم که از وی در لای بیرون آورده اند و در دنیا میگوئی تحقیق کرده اند و دست تو را در دنیا
 الا حسن زاده ادر اجرم و لا بدیدین واسطه عجات یافته اند الحمد لله علی ذلک **و هم از غایبات**
داود که کثیر گوید که پیش صادق علیه السلام رفته کفتم یا ابن رسول الله یخبرهم که از تو چیزی باز برسم
 گفت یا داود زنی فرزند من است که او را از اهل بیت در صندوق کوفت و آن وقت از دست وی خلاص یابی
 که من از او رهم می دهم و او گفت چون این سخن از امام علیه السلام شنیدم سوالی که خواستم کردن از خاطر
 من رفت بیرون آمدم از خدمت وی و معتبر ماندم از آن سخن وی که چون تواند بود که من زنده باشم
 چگونه کسی برسد صندوق کوفت بشنود که من از این سخن پس در کوشه نگویم چای مدینه میگویم
 دخترتری بغایت پاکیزه دیدم در من او بخت گفت میخوای که ساعتی با من بنشیند و لذت بگیری و از
 آنچه خدای تو داده است یعنی از خواسته و مال مارا باده باشد کفتم روا باشد از خودی دختر
 پاکیزه که او بخت بر من غالب باشد و سخن که امام علیه السلام با من گفته بود فراموش کردم یعنی که مرا
 در صندوق کوفت و القصبه بخانه وی رفتم بی تا من و بختیم تا الحظ که نام برگیرم متعلق از او وی
 بیامد و در بکوفت دختر مرا گفت لحظه در این صندوق که میترسم من را به بیند و مرا اهلک
 کرد اند من از بیم این مقدمه و مقلقه وی و فقه که امام بمن گفته بود فراموش کردم و بتجمل رسیدم
 رفتم دختر فغل بران صندوق و گفت ای جوان دهایی بدی او فدا می کرد نفس خود را از این صندوق
 بیرون آمدن خواهی میرا بدم با دختری مکر خلاصی یابی و اگر نترسیدی است و الی مدینه سپارم تا
 معقوبت کند و صندوق همچنان در دوشم تا آنکه رسوا شوی اندیشه کردم تدبیر این کار را و این تدبیر را
 درم دادن و خود را خلاص کردن تدبیر دیگر ندیدم هر از درم بدهام نگاه اندست دختر و از صندوق
 بیرون آمدم و خلاص یابدم بخداست امام امدم چون نظرش بر من افتاد گفت یا داود این زمان خلایک
 یا تو از صندوق و از دست دختر من از دهم بداری اکنون حمد خدای تعالی کن تا خلاص یافتن از
 دست دختر و چیزی بقتضی کن **یا نفعهم از غایبات روایت است از یزید بن خلف که گفت نزد**
نزد صادق صلوات الله علیه بودم که یزید بن علی میگردد و او در مدینه بود کوفتی می بینم می گویم
که از عروج که بعد از آن را و او را بکشد و سر وی بکشد و اندک میزد و آنوقت ویران مصلوب کند و او را
بدان وجهی که در کوه بر آید با خود ببرد و الله آنچه از صادق بگویش شنیدم چشم دیدم که سر وی
بیامدند و لبها را از موضع که حضرت گفته بود بر می کردند که در آن نیاده و نقصان نبود صحیح و عاقل

خبر دادن از مغایبات روایت کند از صفوان بن یحیی که حکایت کرد با محمد بن جعفر بن محمد الاثنت
 گفت میبای که سبب آمدن ملازم این امر چه بود و آنچه بدانیم پیش از این ما از آن استیم و نزد ما
 معرفت آن نبود کفتم میبایست که سبب آن چه بود ابو جعفر و واقف کفتم محمد بن اسحق که شخصی بلدین
 اندرون که او را عقلی باشد تا ازین بغای می رساند کفتم حال من از این ماجرا و این کار و حالت که تو میگوئی
 گفت ای صاحبزاده او را نزد ابو جعفر بدم کفتم ای پس ما حاضر مال ایشان و مدینه نزد صاحب الله برو
 جماعتی از اهل بیت مثل جعفر بن محمد صادق علیه السلام و غیره را بر وی و یکی که من مری میبینم چون تسلیم
 کرد مال میخواست که خطا شما با من باشد که وجه رسانده ام این ماجرا را بر گرفت و مدینه برد و فرقی کرد
 و باز آمد و محمد بن اسحق پیش ابو جعفر و واقف کفتم بعد کفتم چه کردی یا ابن صاحب کفتم مال فرقی
 کردم و حلال دهم الا جعفر بن محمد صادق علیه السلام که پیش وی رفتم و او در مسجد رسول بنشیند بعد پیش
 وی رفتم و بنشینم کفتم چون باز کرد و از دنبال وی بروم چنانکه دیگر از آن کفتم او را بگویم او بتجمل
 باز کرد و نظر با من کرد گفت از خدا بپرس و اهل رسول را شمع مگر که ایشان غریب العمدند بدولت
 بنی عباس محتاج نیستند کفتم چه میفرمائی گفت سوزانید پس وی بدم حمله حکایات که میان من و بخت
 بود از کفتم کوفتی که پیش ما حاضر بود ابو جعفر و واقف کفتم الله علیه کفتم بدان ای پس ما جگر چه
 اهل بیت نبوت نباشد الا که در میان ایشان محدث باشد و جعفر بن محمد علیه السلام محدث این خاندان
 محدثان بود که از غیب باز کردید ایشان را از این خاندان دانستند و از این حکایت و جبهه دنیا انفا
 میکنند و ایشان را اهلان میگردند و خاندان ایشان را لا خفق ذلك هو الحسن المبین **و من سیزدهم از غیبت**
روایت کند از حارث بن فضال که از وی که گفت سر وی اهل کوفه غل ساسان رفته بود و خلقی از ولایت
و است صادق علیه السلام را بگویم که فرقه شدند و فرقی افتاد که در فرقه توقف کردند یعنی افتاد
کردند و انما از هر فرقه شخصی پیش صادق علیه السلام آمدند و بجهت پیش وی رفتند و کلام آن شخص
بود که در مدینه و روع کرده بود و در توقف ایستاد تا آن وقت که ظاهر شود یعنی از آن قوم که از خراسان
آمده بود و ندانیدی بود اینک از سخن گفت پیش صادق علیه السلام رفت و گفت سر وی از اهل کوفه غل ساسان
نزد ما آمد و مردم را بولایت تو میخواند و قوی را بجا می آید که در کوفه قوی توقف داشتند
ناظران خود و این بود که نزد یک تراست صادق علیه السلام گفت فلان روز که با کثیر از فلان شخص ساد مکرد
چرا تو را و ع کار فرمود و توقف کردی توقف کردن در فساد اولی و روع نزد یک بود که از ملاعت
لما نقاعد نمایند مردم چون این سخن بشنید خاموش شدند و بخیل و بهیج گفت از خجالت مقصودم
که این مرد از خراسان می آمد و راه با کثیری از آن رفیق که با او بود فساد کرده بود صادق علیه السلام
فرمود که او را راه خراسان چه کرد **چهارم از غیبت روایت کند از ابو بصیر که گفت صادق علیه السلام**
مرا گفت یا اباج محمد حال ابو جعفر مثالی چیست و می چوشت انشاء الله که در طبر و بر امر می نیست چو
کفتم چون من می آمدم وی سلامت بود کفتم چون باز روی روی او را از من سلام برسان و بگوئی
که فلان روز و فلان ساعت بمیرد کفتم نفس من در ای تو یا داود سر وی خوش خلقست و از شفته شهادت
گفت هر که ما شیعه ما بود هر که را بگوید از خدای تعالی ترسد و در قیامت با ما باشد و در حجه ما
باشد و بر سر یکی چون بگویم امدم در آن روز و در آن ساعت که صادق علیه السلام گفته بود ابو جعفر
غلی و اوقات رسید و در وقت ای زیادت و نقصان بود **چهارم از غیبت حیان بن سدید**

کوی بخواریدیم که نزد رسول الله علیه و آله رفتیم بطریق اخضر فهاد بود و دستاری
 بر روی او انداخته و آن تا اول سخن میزد گفت یا رسول الله مرا نیز غشی بود یکبار من را میخوردم تا هشت
 جز میخوردم گفت یا رسول الله یکبار که گفت آنچه نصیب تو بود خوردی و روز دیگر پیش صادق علیه السلام
 رفتیم بطریق دیگری نمانده بود و طلب حوا بود و میخورد و دستاری بر سرش انداخته و مثل آنکه در
 دیده بودم که بنام آن بود گفت یا امام نصیب من بود یکی داد بخوردیم همچنان یکبار سیدنا هشت طلب
 میخوردیم که یا امام دیگر از این طلب که بغایت لذت داشت تا غایت این طلب بخوردیم که گفت مرا
 پس است آنچه نصیب تو بود دادم اگر رسول الله علیه و آله زیاده از هشت دانده بود ادبی بودی
 من نیز همان را دیدی و در خواب من بر هشت طلب تو را دیدم من نیز مثل آن تو را دیدم من بحسب ما بودم از آن
 احوال با خود گفتیم او امام زمان است بلاشک و وارث انبیاء و اولیاست علیه السلام شایسته
 در حاضر شدن چیزی چند مختلف سعد بن اسکان روایت کرد از سعد بن طریف که گفت نزد صادق
 علیه السلام بودم که مردی آمد که در کوهستان و در راه و فلان بی چند پیش صادق علیه السلام آورد و انانی
 در میان آن ختمها بر آن قدید و انان بود از پیش صادق علیه السلام بر زمین کرد و گفت ای پدر از اینجا
 برو که در بستان ده که مردار است مرد گفت از مسلمانی جزیده ام که گفت گشته است صادق علیه السلام گفت
 با اینان زچنانکه بود پس بدان مرد گفت بر خیز و این را بنما از در خانه برو و در کشته شده مرا از اینجا
 برد و در کشته نهاد پس امام دعا خواند که ما ختم نکردیم او را از کشته قدید و ختم کردیم که گفت
 ای قوم انبیاء و اوصیاء از ما بخورده اند زیرا که من حرام و مروه ام این لایق معصومان نباشد از مرد
 خجل شد انبان بر گرفت و بخدمت صادق علیه السلام و آنچه از قدید شدید بود با او گفت صادق علیه السلام
 گفت ای هارون بنیدانی که ما و اینم آنچه دیگران ندانند و هر چه انبیاء و معصومان ماینه مثل این
 معلوم داریم از تو گفت بلی چنین است جانم فدای تو باد که این معجز مثل معجز انبیاست مرد انبان برگرد
 و بیرون آمد و بنا را می بر فتم دیدیم که انرا بستان داد و بخوردند و هفتدهم روایت کنند از
 حسین بن علی بر فضل که او گفت از موسی بن ابر عطفه نیت ابوری شعیب که گفت حرامی از علی او بر کاه
 شیعه بخانه من جمع شدند مرا اختیار کردند و ابولیان و مله ما را با حرامی دیگر و گفتند که بشما را
 ستدیم که بیدید و بید و تحقیق کنید که امام و خلیفه کیت تا ما یا بروی او کنیم که بگویند باقر علیه السلام
 و عات یا عات و ما را معلوم نیست که امام است که ادا داده است و معنی وی کیت از ان رسول علیه السلام
 و فرزندان فامله علیه السلام و صد هزار دینار و نقد بپادادند و گفتند این را بر کیدید و بیرون رفتند
 کید را امام کیت و چون یکی گوید که من امام و انفقار و در او حفر جامع و لوحی که مامهای آمده را اینجا
 نوشته است و انکتری و در عبط لیدان فزندان فاطمه و علی علیه السلام که در آن باشد لا یشک امام
 هر که این چیزها را زدی یا فید مال بدو تسلیم کند موسی کو بی ترتیب دارد راه ساختیم مال زده
 روی بدیده سکنه انوال فاسم محمد علی الله علیه و آله فادیم پس روزگاری گذشت که ما بدیده
 رسیدیم و در مسجد رسول الله علیه و آله در نماز آمدیم و در رکعت نماز نکند از ما و اندک طمعی
 تا و از دیدم بعد از آن از شخصی پرسیدیم که قایم با ما بود یعنی خلیفه رسول کیت گفت ندیدم بن علی
 و پس از روی جعفر بن محمد علیه السلام موسی گفت ما قصد ندیدم بن علی که در آن او را در مسجد یافتیم بنی
 سارم دیدیم و ایضا که گفت از کجائی اند گفتیم ان خراسان گفت بجهه فادامه و ایضا گفتیم تا با اینم که ما

وقت کیت و یکدیگر را با خود خلق کرده اند گفت بر خیز و با من بایند ما می بر فتم و ما را اجازت بود و طمعی
 نماند ما را و بخوردیم که چه میخوردیم که گفتیم دلیل امامت میخوردیم و فوالفقار و نصیب و دوا و انکتری
 و حفر جامع و لوحی که انما امامان بر او نوشته است و ان نباشد و مکرر و امامان میخوردیم که به بدینم موسی گوید
 که بر کی با خود اند سقطنی بیرون آورد و دستاری از اینجا بیرون آورد و در ادبی سرخ گرفته و دوی بیرون آورد
 گفت ای ذوالفقار است و نصیب نیز در آن سقط و در درج سیمین بخواب است انکتری و در از ان بیرون آورد
 انالرج بیرون میاورد که انما انما در آن دست بود ابولیان که گفت بر خیز و فاد از تو مولا انیم و استماع
 خیر ما کنیم و آنچه با ما است تقریر کنیم که بیرون میاوردیم و بعد است جعفر بن محمد صادق علیه السلام رفتیم
 و سقطنان خود می میگفتند و بدستانی از آن خود و هفتاد ساعتی دیگر میامد و گفت ای موسی
 من عطیه نیت ابوری و ای ابولیان و ای طمانه و ای فلان بن فلان حمله را ما بر تو و بعد از آنکه کیتی امام از اینجا
 استغفار کرده بود یکبار یکبار نام میگفت و گفت ای موالیان که شما از خانات خراسان آمدید ای موسی
 پس بدید و در حق جدای یقالی و امام حمران نقم باقره دیگر با حق خواستی که ما را امتحان کردی و بیان
 مانی که نزد ما چیزی هست که ان دلالت کند بر امامت ما آنکه گفت یا موسی حمله ما که با تو است صد
 هزار دینار است پس گفت ای موسی بن علی هر ما که بر روی زمین و نیز زمین است از خدا و رسول
 انما علیه السلام است و بعد از رسول نباید که شما را اعتماد بر کردید و با حق انیم من دیدید که میخوردیم ان هر
 را که میم اگر چه احوال کیتی با من گفت و اینجا بود که شما در غم من رویدید و بن علی بر حسن و سقطنی پیش
 شما آورد و فلان چیز از ان بیرون آورد و چنانکه دیدید و بقیع بودید از ان که ان دلیل امامت بود
 و شما را در آن خاطر رفت و ترکان کردید و نرد من آمدید و ان مختصر چیز است ای اهل خراسان و ای موسی
 شما را انخواهم که آنچه در اقلیه بر شما گذشت است و ان چنان بود که اهل شهر شما حمله جمع شدند و شما را
 گفتند و بدین جانب فرستادند تا شما حال امام بدید و طلب لالت کنید و ان شمشیر و نصیب و انکتری و
 لوح و جعفر جامع و عمل سینه که ان دعوات انما علیه السلام است از او طلب کردید و بدان همه شما معذ دیدید
 پس امام شارق و المعارف جعفر بن محمد الصادق علیه السلام اشارت کرد و مکن از انکتری و بگو که گفت حجتا
 انفقار از خدائی که در خواب بود بیعت فهاد و نزد ولی خود و نایب در میان خلق بدید کرد تا قدرت خود بدو نماید
 حاجت باشد بر خلق چون است از این دو رخ سندی که نیت فهاد بالحق فواللّٰه انی خداوند اگر حقیقت خال
 فذلّٰه انفقار بیا که انکتری و عدای چشید سبب آنکه انکار حق کردید و بعد از ان انکتری و
 نصیب و لوح که امام انما علیه السلام بر ان نقش بود و دیگر نشا نما حمله را عرض کرد بر ایشان که
 گفت بخارا انما از خدائی که هر چیزها سخن او کرد و موالید انما از زمین در و مایه او کرد تا نایب
 خدای یقالی باشد و اوست حدود کرد در میان خلق چنانکه بدو فرمود است حاجت خدای بر خلق ثابت
 باشد از هر آنکه امام حجت خداست بر خلق پس گفت باند و ان اینندان حمله می گفت ایشان بیرون بودند
 بعد از ان گفت این جماعت که با تو حاضرند با خاص و یقین و ایمانند گفت ما با حق با اندون رفتیم که
 با موسی اند کوی بیعی که در آن معتقد اوست او را بیه پیش می بردیم که با حق با حق و چیزی
 هست میخورد موسی کو بدو ستمانی رویدیم که انجا بیرون می آورد و چند از بیرون آورد که حایل شد
 میان من و او پس گفت بنم الله الخیر الرحمن لقد کفر الذین قالوا ان الله فقیر و نحن انبیاء بدو ستمی
 که کافر ستمدان کانی که گفت خدا در پیش است و ما فزاد و مال انما بنموسیم انما انما ماد و رویتیم

نه از هر آن معتبان از هر آن معتبانیم که برقرار و ساکن و حکیم و خدای تعالی او را بر شما آفریده است و خدای تعالی و جل جلاله ما را بدان الله استخری من المؤمنین انفسهم اموالهم بان لهم الجنة و گفت ایا شما بتو مضمین قالی انا لله و انا الیه راجعون تا آخر این خبر و حقا آمد و اشارت کرد بدین زرتاد و سوراخی رفت که آنجا بود گفت ای جماعت شبکی کنید برادران مؤمن و ادایتان بپوشید چون شما برایشان بپوشیدان ما باشد و اگر بپوشید عصمت میان ما و شما قطع شود این مال برگیرید و بان قوم رسانید که فرستاده اند محتاج بان نیستند و با خداوندان رشتا و بگویند که بر او لیا و فقر او شیعه ما صحت کنند ما رسیده باشند و مکافات او بر ما باشد پس گفت ای موسی بن قاضی با اهل بیت نه فرمودن ایند فرمودن ایند رفتن صادق علیه السلام دست مبارک بر سران اهل بیت با اهل بیت و ان سوری برآمد و ابوبکر را در آید سفیدی بر چشم بود از هر آنجا که منع چشمه حیات در آن افتاد و حضرت آن سفیدی بر رفت پس فرمود که این معجز شما را پیشه کردیم و اکنون امام و مقتدای ماست تا روز قیامت بپوران او که امام بود و روز قیامت او که امام باشد تا روز قیامت و ما بشهر خود معاودت نمودیم و دیدیم امام بر حمله اهل خراسان افتاد و میفرمودیم و میبایست میکردیم هیچ مردمی که بیرون رفتی که بگوید صادق علیه السلام در آن کوئی نشسته بود و مدینه میرفت که سفندی از کله باز آید و ده روز در آن کوئی نشسته بود و صادق علیه السلام در آن کوئی نشسته بود تا که سفندی از وی رسید پس اشارت کرد که سفندی کرد که ترا چیده بوده است گفت ای پسر رسول خدای انصاف من از این شأن دستان نشان بر تو چه ظلم و جور میکند که انصاف میخوای گفت یا مولای من بخور و میبکند صادق علیه السلام با استاد تا نشان بر سید امام باوی گفت ای معجز شام چرا با این کوفه سفندی که حلال کرده خدای تعالی است بخور و میبکند و فساد و فعل حرام از تو صادر میشود از خدای عز و جل شرم میکنی از تو نیستد از تو بپز از شورشان گفت تو از جانی یا افسر گفت از ملا ننگ و دسل یا از انبیا یا شاطین حضرت گفت از اینها که بر شمری هیچ یک نیست و لی فرزند رسول خدایم اگر تو به کسی از غیر تو استغفار کنم یا خدای تعالی تو را ایمن دارد و از کتاها ن تو در کند و اگر تو به نگوئی و باز گشت نهانی دعا کنم بر تو بخط و لعنت که همین ساعت بتو رسد و هلاک شوی شبان گفت یا بن رسول الله از اینچه میگویم که شتم و تو به نمودم از بهر تو استغفار کن صادق علیه السلام بگو سفندی گفت که با کله شو که تو به کرد که من بعد بیکر این عمل نکند که میگوید کوفه سفندی میرفت و میگفت که ای سیدم که خدا بیکیت و محمد رسول ویت و تو حجت خدا بر خلق لعنت بر آنکس باد که بر تو نماز کند این نوع معجزات بسیار است اگر جمله یاد کنیم تطویل انجام میدین قدر انحصار کردیم دفع کلال را اکنون صد اکیم با احتیاج وی با ا...

و گفت ای عیسی این حصن استوار بین یعنی این خایه پوستی دارد درشت و زیزان پوستی تنک و زیزان صفت است و زوان یعنی اسفند و در میان آن زرده است نه سفید و زرده محتلا میشود و زنده بر سفیدی می آید و بر این حالت نه چنین می صلیح از آن بیرون می آید که خبر دهد اصل حیات و بر سفیدی آید و در آید و در رفت که خبر دهد از مسافران می آید که از برای فرازیده اند از برای مادی است کافیه میشود مثل الوان طایوس از آن بیرون می آید و اهی مدبری نیست از آن خبر چنین می آید که از برای هست که او را چنین حصنی افزیده است و بدست که در راه بدست و چندین رنگ و زوی مرکب کرده است و هر یکی را طعمی و رنگی داده است این چنین کسی را دست دهد که وی صانع باشد و این دلیل هستی و دیت تعالی الله انما امرنا که لطفه سر در پیش او کند و نکر میگوید پس بر داشت و گفت استعدان لاله الا الله و حله لا شریک له و استعدان محمد علیه و رسوله کو اهی دم که تو حجت خدای بر خلق و امامی بر حق و من تو به کردم از آنچه میگویم و این ابون ذر نقی بودست امام ناطق جعفر صادق علیه السلام تو بفرمود و سلمان استعدان الله روایت کرد که در هشتاد و نه سال که گفت در مصر بودی و با او را صادق علیه السلام می شنید که میگفتند وی علمی و صلی دارد وایت و در عمرهای خود ندارد از مصر قدم نه کرد که بملازمش برسد چون مدینه رسید اخوان وی بر سید گفتند که نه نیست برده است و ندان از مدینه عازم مکه معطل شد چون داخل خانه شد امام در طواف بود و ما بر او ای بودیم و ندانیم بر حق صادق علیه السلام آمد و سلام کرد و حضرت گفت نام تو چیست با آنکه مجهول نام وی میدادند اما نام مقصود وی را بود که انداخته که گفت نام من عبدالملک گفت کینست تو چیست گفت ابو عبد الله گفت این ملک که است که تو سیده او را از ملوک اسما دینی از ملوک زمین و خار و مر که بدو تو سیده ملک اسمان با ملک زمین است و ندانیم هیچ جواب گفت صادق علیه السلام گفت چون از طواف فارغ شوم بر تو ای هجرات که فارغ شد و ندانیم بروی آمد و ما پیش صادق علیه السلام نشستند و دم یعنی شام که اقلست مرا این حدیث را با حجت سوالی از امام علیه السلام گفت سید ای که زمین و دوزیر و است گفت بی گفت تو دوزیر زمین و دفته و ندانیم گفت نه گفت میدانی که دوزیر زمین چیست گفت اندام انسان من چنان است که دوزیر زمین هم نیست صادق علیه السلام گفت فلان بحر است چون غیر شورش پس گفت بر آسمان رفته گفت گفت میدانی که در آسمان چیست گفت نه گفت میدانی که از پس مشرق و مغرب چیست گفت نه گفت صادق علیه السلام گفت این چیست که با آسمان و زمین نرسیده و مشرق و او مغرب و میدانی که از پس چیست و تو انکار میکنی از اینچه در پس مشرق و غربت و از آنچه در آسمان است و عاقل نشاید که انکار چو می کند که ما در ندانیم گفت اینها را که از من گفت جواز تو صادق علیه السلام گفت از آن شکی و شک چنان باشد که بخان باست گفت ممکن بود صادق و علیه السلام گفت ای شخصی که می که جاهل بود و او را حجت باست بر آنکه عالم بود ای صریح هم که که آنچه می بینیم و میگوئی که انصاف و ما را حجت و دوزیر بگرد و میروند و ما را می آید و مطلب الحال اینها را حجت نیست جواز انمویه که در استعدان فادری ندی بر آنکه برود جوامع می آمدند و اگر اینها را احتیاجی بود چرا از دست میروند و شب روز ای صریح خدای من و جل ایشان را با آفریده است و منظر امر خود کرده است و آنچه شما از من میباید بدانید که در استعدان با ما میروند و جوامع را از آنجا که

ایستاد و در جریانه نمی برد یعنی کفایه است و زمین فرو نهاده است کفایه ان بر زمین
 نمی افتد و زمین بر او نمی ایستد خدای تعالی قادر و مقدر است آنها را که می دارد و تقدیر و کمال غنی
 خالق و مدبر است و تدبیر بر دست صادق علیه السلام شد او را هفتامین از حکم سپرد
 تا او را آداب شریعت و توحید سیاموزد که او را کرده بودند و انبیا و ائمه و فضائل معتبر
 و در او بار شهر که دندنی بر صادق علیه السلام آمد و از او سوا الهی بسیار کرد جمله را جواب داد که
 اگر آنها را یاد کنیم کتاب تطویل انجامد اما ان کی از سؤالات می یاد کنیم از هر احتیاج کتابی بدین
 گفت از هر چه حرام است که هیچ لذتی و زانی نیست اما گفت از هر آنکه ام الحیات است
 چون مردی است خود را و جوش و فساد در وجود نیاید و خدا را نشناسد زیرا که در آن وقت ترک
 معصیت نکند و قطع رحم کند زیرا که آن زمان زمان رحمت است و در دست شیطانت و او را میکشد و چنانچه
 میجویم که اگر او را می آید که سجده بکنن فرمان برد و دیگر آنکه از طاعت و در می شود و معصیت
 نزدیک و جلجلمکناه در خانه نهاده است و در آن خاسر بسته است و کلید آن خاسر خراست و چندین
 فسادان وی حاصل میشود که اگر جمله را تفکر کنیم ملال خیزد و خواننده را و شوق نه و او دیگر گفت
 از هر چه حرام است که حرام است که از هر آنکه دل را سخت کند و دلت از دل برد و گوشت را ببرد و اندر
 حرام حاصل شود و قطع رحم بود و قطع رحم حرام است گفت و شد چنانچه حرام کرده است گفت زیرا
 که حرام را او پیدا شود که مرد را چنانچه حرام است گفت تا فرق باشد که او را بقیه کشتاند
 یعنی بنام خدای و میان آنکه می رود و نیز خون مرده چون در وقت آن مرده شد از خون و در آن بختها
 و علقها بدید و اید و از حکمت دور بود و نشاید که حکم کاری که او را حکمت دور بود کند گفت مای
 مرده است و میخوردند گفت کشتن مای است که او را از آب بیرون آوردند و در آن کشتند تا
 بیرون رود و از او را و ملخ را خون نیست تا در وقت ایشان مرده شود و از آن رجحان خیزد و از این سبب جلال
 گفت چرا از نا حرام کرده است گفت از هر آنکه در آن فساد و موارب است و انقطاع دل و دین است
 که اگر که این است و غرض ندانند که بدوی کیست و خویش و قرابت و یک گفت لواطه
 چرا حرام کرد گفت از هر آنکه اگر لواطه حلال بودی مردان بدان مشغول شدند از آن مشغول
 و بدین سبب تعلق و تامل در جهان کم شدی و مسل منقطع شدی و امت رسول علی الله علیه
 و آله از دیگر امتان کم تر بودی که چنانچه مباشرت بهایم را حرام کرد گفت از هر آنکه آدمی بظلمه
 خود را ضایع نکند و اگر بایم اسبق شود غیر اشکل ایشان بیجور آید و اگر صباح میگردی اکثر
 خلق بدان قناعت میکردی و هر یک در از کوشی میدادند و بر آن سهوت میروند و ندیدی
 و مسل منقطع میشدی خدای تعالی زبان را از هر مردان از هر ناموس ایشان باشد و
 موضع سهوت ایشان و مادی و فزندان باشد و بعایت حسیده باشند و ایشان از یک نوع و
 محبت یکدیگرند و حیوان نه از آن نوع انسانیت و تدبیر است چون مجامعت بر زن حرام شد
 حلال است و غیر اعتدال واجب میشود صادق علیه السلام گفت جانات منزلت حیوانات از هر آنکه بظلمه
 آدمی خویش تمام ناستد و حرام نبود الا حرکتی و شهوتی سخت البته چون مرد فادغ شود
 راجحه باخوش باید و ویرا از آن سهوت آید و دیگر آنکه بوقت ابرار مرده میشود تا میانی از
 وی جدا میشود آنکه با خود آید بدین سبب غسل واجب شد تا آن بوی ناخوش و نفرت از وی

برخیزد دیگر آنکه آدمی بوقت مردن چون وفات یافت از وی جدا میشود و بر سبب غسل است
 واجب میشود و حق تعالی چنین امر کرده است که طهارت کند از هر غشی و تدبیر است که ای حکیم
 حکمی اگر کسی گوید این تدبیر کو اگر هفتک است نه تدبیر صانع صادق علیه السلام است آن را دلیل
 باید گفت که این عالم اکبر و اصغر از تدبیر سازد که در اطلاق میگردند از بی بگردی که
 عاوان بنیوت اند و در وقت غیبت میگردند گفت ایشان بر مثال بندگانند یا موزن بر کاه ایشان را
 میزنند و نمی میکنند اگر ایشان بودند از حال خود بگردید و تدبیر ایشان را و انبیا
 و ائمه و زوال بر ایشان را و انبیا اگر کسی گوید همیشه تناسل و تقالید در قری میروند و قری
 بیاید و امور از امور اینان را مملکت میکند قرن از آن اول جبر می دهد همیشه و این باریق
 یافتیم هر چند درخت و نبات که در هر زمان حکمی را با ظاهر شود و خلق را صالح بیاموزاند و نا
 بود تا لایف کلام سختی چند ضعیف زیرا که جمیع کلمات و تخلق از ایشان را کارهای حیران برده و
 سادها را دارد تا فساد در عالم ظاهر شود و خلق بگردی که با کثرت صادق علیه السلام گفت اگر کسی
 از مایه خود آید و خود را حواهد رفت چگونه عالم بود بدینچه گفت و بدینچه خواهد آمد و این
 انسان از حال بیرون بودی با خود را باقی بیدار میگردی و بر اینا فزاید یا خود همیشه موجود بود
 این نبات چیزی می تواند افروزد زیرا که آن چیزی بود که چیزی می تواند افروزد و آنکه نبود پس وجود
 آید و ندانند که ابدی وجود او چون بود و اگر انسان قدیم بودی جوادت در وی بدیدنیامدی و
 بطول ایام متغییر شدی و نیز نگریدی با آنکه مایه بنیم که بنانی بی کلمه میخورد و در وی
 در کوفتش فی نقاش و جسم بی موزن اگر کسی با گوید که پدر مرا سیاف بد کونیم که پدر را کفایت بد
 و اگر بد ریاضت بدی چنان از بدی که خود خفاشی از جمال و جوی و کونای و درازی و نر و ماده و
 عمر که به بدوندادی و رخ و بیماری و جوانی و پیری را و باز دشتی و بکذاشتی که به پیری و پیری که هر که
 بر او برید قادر بود روح در تن وی روان گردانند در دفع مرگ و بار او را و در او قادر بود چنانکه
 خواهد سوالات آن تدبیر و جوابهایی که امام داده است بسیار است چنانکه بد و جزو ناخوش
 اما بدان قدر احتیاج بودیم که ملال را غامد و نیز سقالی جدا و غیر این تدبیر با دکنیم تا مروت
 بود حق گفتی و الله اعلم در ذکر نزه مسئله که صادق علیه السلام از ابی هندی پرسید
 در مجلس خوار و طبیب جواب سایل حضرت را نتوانست داد و روایت کرد که بهیمن عباد از پدرش
 از ربع از مشغول که گفت روزی صادق علیه السلام پیش مشغول حلیه آمد و طبیبی هندی پیش مشغول
 بود و کتاب طب میخواند صادق علیه السلام می شنید چون هندی فارغ شد صادق علیه السلام گفت
 ای ابو عبد الله از این عالم که بامست و من میدانم چیزی میخوای امام گفت که از هر چه
 گفتند بر کاه آنچه بامست و هیئت از آنست که با تو است هندی گفت آن چیست که با تو است گفت
 مداومت بر کرم و مداوای بر کرم و حشک و بر و بر حشک و مشیت آن با خدای تعالی
 اندازم و استمال حق را روا کنم و معده خانه در دست و پیر هندی کردن را و وی است و بر هندی
 آن ده که عادت آن بران رفت است هندی و گفت طب خود اینست صادق علیه السلام گفت می بدانی
 که من این را کتب طب را گرفته ام نه والله بلکه من این عالم از خدای تعالی را گرفته ام پس گفت خبر
 ده مرا که من عالم ترم طب یا تو هندی گفت من عالم ترم طب صادق علیه السلام گفت چیزی از تو

می پرسد سر او را چه گفت بپرس هر چه خواهی شنید گفت از هر چه جای است در سراسر گفت
 میدانم گفت از هر چه سویی بالایی آن نهاد گفت میدانم گفت جوابی بیانی از موی خالی کرده است
 گفت میدانم گفت چرا خطها در پیشانی نهاد گفت میدانم گفت از هر چه ابروها در بالای چشم
 نهاد گفت میدانم گفت چرا چشمها چون بادام گرد گفت میدانم گفت چرا ابروهای میان هر دو
 چشم نهاد گفت میدانم گفت چرا سوراخ بینی از روی گرد گفت میدانم گفت چرا برکت دست
 موی نیست گفت میدانم گفت چرا در موی و ناخن حیات نیست گفت میدانم گفت چرا دل
 چون دانه صنوبر گرد گفت میدانم گفت چرا شش در و پاره کرده است گفت میدانم گفت چرا
 گرد ها را چون لوبیا کرده گفت میدانم گفت چرا حکم را عجب کرد یعنی پشت برآمده گفت
 میدانم گفت چرا عجب در آواز پس گرد گفت میدانم گفت چرا میان قدمها با وکت گفت
 میدانم جواب صادق علیه السلام گفت من میدانم اگر حق میدانی همدو گفت یا مولا مرا خبر ده
 از این معنی که حمله حکمت و مراد معلوم نیست صادق علیه السلام گفت جای است در نهاد سراسر
 آنکه محقق است اگر در آن فصل باشد و در ترکست شود چون در میان وی و ضلی و حدانی باشد
 آن در بر نرسد و موی سراسر بالایی آن نهاد تا بواسطه موی و غن مدام می رسد و بخار دماغ
 و مشام بیرون می آید و دفع کر ماسر می کشد که از بیرون بدو می رسد و پیشانی را از موی خالی
 گردانند آنکه معتقد است از دماغ نور بدو انجام می رسد و از آنجا چشم خط می کشد که در پیشانی
 نهاد تا عروق آن سر و در آید و از آنجا بایستد و در چشم نرسد و چند آنکه خط او را یا آنکه مثل خطها
 که اب در آن بایستد ابرو بر بالایی آن نهاد تا بقدر که ایت نور دارد و در برستی هر قسمی او آن
 چشمی باشد زیرا که اگر از موی ناکاه روشنی افتاب یا چراغ و غیره در چشم افتاد بی نهایتی
 در وی می آید و مایه ای حاجب را یارده چشم گرد تا گرد و خاک در وی نگذرد و حاجب آن را در مگرد
 چشمها را همچون دو بادوم گرد تا سیل در آن رود و بدو بی که در وی می کشند و در آن از بیرون
 می آید و اگر گرد بودی و چهار سو میل بدان نفی و بی سیدی و رخ از آن بیرون نفی سوراخ بینی
 از روی گرد تا در غنما از دماغ فرو می آید و در غنما می کشد و در سوراخ بینی از بالایی رخ
 از وی فرو می آید و در غنما بر بالایی از نفی و شارب و لب بالایی دهان نهاد تا آن که مرآت
 بکشد که از دماغ بیرون آید و اگر این نوعی آنچه از دماغ فرو می آید در دهان رفتی طعام
 و شارب بدان مقصود است و اینها منع می کشد تا او را از غنم دفع کنند و در آیدش بداد تا مستغنی
 نه در صورت بی همتا کردن و خوردن و بیوفتی باشد میان رد و زن و ارک را چسب کرد تا طعام را
 بدان توان چاشتن تا بهادار کرد تا از اسرار و اسنان را استوار کرد مثل شاهان و شاهانها را
 و دندانها پیش نه کرد که چهره ها بدان مگرد که در خالی گرد از موی که لیس اشیا را کهها
 می کشد اگر بر از موی بودی چنانچه بیرون از دوشت نشا خستدی و پیش روی همه یکسان
 بودی موی و ناخن را از هر آن انصاف خالی کرد که چون در آیدش زشت باشند اگر
 حیات در وی بودی چون ناخن بچیدنای و یا موی تا را کشیدی و بیچیدی و هیچکس
 از در آن را بیرون می و بیچیدی در آن از این جهت حیات در وی نهاد فلان مثل دانه
 مسو که در دل را گرم افروید و مغز را سرد تا سردی مغز بدل می رسد و اگر مغز بدل می رفتی و گرمی

دل بعضی مینماید و اگر نه مغز شده و چون دماغ مغز شود خاد می هلاک کرد و دوشش را موی و حقه
 القلب خوانند و از برای آن دو پاره افروید تا آنچه در وی تکیه کرده است در میان آن باشد راحت
 می یابد حرکت شش که چون باد بیرون است مرد را را حکم نیز پشت کرد از هر آنکه معده سکی است
 بر حکم استاده است و حکم را بی فشار تا بجاری که در ویست بیرون می آید و در کرده را مثل دانه
 لوبیا کرد که مصیبتی بر آنست فقط بعد از نقطه که اگر کرده بودی یا چهار سو نقطه اولین
 دفع آن دوم نکردی شخصی فاعل لذت می آید بیرون آمدن آن زیرا که موی از پشت مهرها فرو
 می آید تا مایه ای رسد همچون بندق شود که از کان گرد دهد و سیدانند بیخ را و ها از پس گرد از هر
 آنکه ادبی از پیش می رود و چون بیخ را و ها از پس گرد حرکت معتدل است و اگر نه چنین بودی و
 از پیش بودی بیفنا دی و بر توانستی حواسی تا شکسته شدی میان قدم با وکت کرد از هر آنکه
 هر چه سبکبار در زمین افتد کران شود مثل سنگ آسای کران اگر بر کذا افتاده با وکت کردی از آن
 بتواند انداختن و چون در وی افتاده باشد بر گردن آن دشوار بود و در آن از بیرون حرکت و
 بلاغت وی حیوان است که گفتای علم آنکه الموحث صادق علیه السلام گفت از پدید آمدن کواکب مقدار
 حویش تا امیر المؤمنین علی علیه السلام و امیر المؤمنین علی از رسول صلی الله علیه و آله و رسولان
 حضرت جابر بن عبد الله علیه السلام و وی از رب العالمین و او برورد که ایت که احبام و ارواح افزایند
 گفت راست گفتی هر کس می دهد که خدا یکیت بی ترک و بی مثل و محترم در سوال است و حق
 عالم اهل زانده و سلمان شد بعضی مغز حلیفه و حمله خدمت آن و در او اب و حاجب از نصا
 و علم او متخیر شدند که مثل این را کس فتنه بودند سوال که ابو حنیفه از صادق علیه السلام
 کرد و ایت گفتند از عصب پس برید از ابو عمر الرهري و بعضی از اصحاب شیعه که چون صادق علیه السلام
 را نزد ابو جعفر و انقی او در دوازده نفر و ما ندان حنیفه نفی می از سلفان حق گفت بر خیزید
 تا پیش امام را قضایا در بیم و مسایلی چندان وی بی پریم و او را متخیر گردانیم با این جمع بر خواسته
 بدو خانه صادق علیه السلام رفتند دستوری خواستند و در آن روز رفتند و سلام کردند و جواب
 شدند و چون صادق علیه السلام دید که آن قوم احترام می کردند مرا ابو حنیفه را امام پرسید که این
 شخص کیست گفت ابو حنیفه است که اهل کوفه صادق علیه السلام گفت یا ابو حنیفه چرا با اصحاب
 خود گفتی بر خیزید تا به پیش امام را قضایا در بیم و مسایلی چندان او پریم که او را متخیر گردانیم
 چنانکه او جواب تو اند گفت ابو حنیفه گفت راست گفتی چنین بود نفس من در ای تو با صادق
 علیه السلام گفت ای ابو حنیفه کلام تو را در و حال بیرون نیست یا راست گفتی یا دروغ اگر راست گفتی
 که امام را قضایا منعیت باشد خدا و رسول از آن بی کرده اند و اگر دروغ گفتی بهتان باشد و
 خدای تعالی بهتان را عظیم مجازد سجایا که هذاهبتان عظیم بدو وجه سخن تو محال است اگر
 استخالی از آن بخوای مگر با بی ابو حنیفه از آن سخن که گفت بدو و خدا و حجل شد صادق علیه السلام
 گفت پرسای حنیفه تلخه خواجهی سید است او حنیفه گفت یا چه ده که شما را عجب تفصیل
 نهاد ما را بدید که آن که حلیفه است متنا کنند که از ما باشند و ما متنا کنیم که از دیگران باشیم و او
 اصحابش گفتند و الله که جواب تو الکب و مخرج و حنیفه گفت سوال پس گفت مرا خبر ده از
 قول رسول صلی الله علیه و آله که گفت امر معروف و نهی از مکر و اگر خدای تعالی اراده را

بر شما مسلط کند اخبار شما دعا کند مستجاب باشد امام علیه السلام ابوجنیفہ گفت امر معروف
نزد تو چیست گفت نه در ما آن بود که شخصی را بدی که بعضی استغفالت او را از آن منع کنی جواب
صادق علیه السلام گفت این نه امر معروف است و نه نهی مکرر این چیز است که فراموش داشت ابوجنیفہ
گفت پس امر معروف کد است و نهی از مکرر امام گفت ای ابوجنیفہ آنکه معروف است در آسمان
و زمین امیر المؤمنین علیه السلام ابوجنیفہ گفت مکرر گفت و جیت مکرر است
که بر او ظلم کرد و حق او دست برد و خلل را بر او اعمال کردند یعنی شیوخ سه کاند و اتباع ابوجنیفہ
گفت مرا خبر ده سوال از قول خدا ی عز وجل ثم لعلکم توفون فی النعم ان نعم کد است که از
آن سوال خواهند کرد گفت نزد تو چیست یا اباجنیفہ گفت من در اهل و قبیله و محبت تن و
فرقت خاطر گفتم یا اباجنیفہ اگر خدای تعالی بآزاد دارد در قیامت از بهر هر طعمایی که خورد
باشی یا از بهر هر شرابی که خشیه یا شتی پس ایستاد و فرمود از خود ابوجنیفہ گفت چنین نیست
گفت نغم ما یتیم که خدای تعالی تمام از او سبله ما از صلاالت بر هانید و دعوات نمود بر و علم
اموزانیدیم تا از جهل بیرون آمدند و از امامت و خلافت ما سوال خواهد بود که هر که ایما
دوست و بدو ح نزدیک شد و هر که ما نزدیک شد از دور و نزدیک و در بهشت جاویدان و بر
بود بی شک و شبهه **سوال** گفت مرا خبر ده که سلیمان علیه السلام چرا از مرغان هدهد را طلب
می کرد و بی یافت گفت هدهد اب در زمین چند جنانکه روزی در شیشه بچند ابوجنیفہ
بچندید گفت ظفر یافتیم بر تو صادق علیه السلام گفت بچه ظفر یافتی ابوجنیفہ گفت هدهد
حکوم اب در زمین بیند که او نلک در زیر خاک نمی بیند تا کاهوی و بر آب بکیرد و کوه کان او را بر
کیرد گفت ای ابوجنیفہ بی بدی که چون قدر در آید مذهب تو بکیرد و شود چنانکه چشم
تو کور کرد در این مسئله که پسیدی و معنی آن خود ندانستی و بدان واقف بودی تا نزد آنجا
خود وضیعت شدی و ایشان را معلوم شد که تو چیزی نمیدانی و نه عقل و نه بصورتی با دارا
آن و سالی شری پسیدی و غوامی پسیدی و ای بر تو که خلق را گواه کردی و چیزی خلقی اموری
که بدان عالم یقینی بر این مذهب و اعتقاد بکن که فاسد است و طریقه حق کبر که امان
تو را از شر و زنج با ستاد این نوع بسیاری بگفت رویت کسل از بشرین بی عالمی را این
ای لیلی که گفت من ابوجنیفہ در پیش صادق علیه السلام رفتم مرا بستاند و گفت یا بنی لیلی
این چیست گفت یا بنی رسول الله این ابوجنیفہ است او را را بی و بصیرت هست گفت علیه السلام مگر
آنکه قیاس میکند گفت بلی گفت ای ابوجنیفہ میتوانی که قیاس خود بکنی گفت نه گفت پس قیاس
چیزی توانی کرد صادق علیه السلام گفت میدانی که شوری ابوجنیفہ خود از بیعت و بی ایاب
کوتی سر دی بی بدی و خوشی از بدی مبدانی که از هر چه با بختن نهاده است ابوجنیفہ گفت
میدانم **سوال** صادق علیه السلام گفت کدام کلام است که اولش کفر است و آخرش ایمان ابوجنیفہ
گفت میدانم گفت ابولیلی نفس من فدای تو باد ما را بجهل مگذار و ناریکی از آنچه گفتی ما
معلوم کردان **سوال** صادق علیه السلام گفت خبر داد مرا بیدم از پدران خود که رسول صلی الله
علیه و آله گفت اول خدای تعالی چشمهای بنی آدم را از پیه افزید است و ستوری در اینجا
هماده است که اگر ستوری در روی بودی در تابش آن بگرداختی و در صلبان افزیده شدی

و دیگر هر چه دنان افتد آن ستوری او را نکند و اندر آن بخت او را ستور افزید و تم جرد کوش با تلخ کرد
تا حیات دماغ باشد چون حیوانی در کوش رود از روی تلخی یا کرد و یا مبرد و اگر آن تلخ نبود بی جان بود
بدماغ پسیدی و شخص هلاک شدی و کوش را مسل سازه افزید که اگر کاه با ملک عظیم شود هلاک
شدی از این سبب راه بجای ای افزید و این عظیم حکمی است بنیم اب یعنی با سر و کتفه افزید تا حیات
بود اگر سر دی در بدی خودی مغز از طبعش دل بسوختی و بگرداختی و مغز را مادی و شخص هلاک
شدی و دیگر آنکه کتفه افزید تا هر یونی و طبعی که بدان رسد لطم و بوی وی بداند چهارم آنکه
عذوبت و حوتی در دهان نهادن ادمی لذت طعام و شایب دانند اگر نه چنین بودی عذیب بر ادمی
سقت بودی پنجم آنکه کله که اولش کفر است و آخرش ایمان کله لا اله الا الله است پس ابوجنیفہ
گفت بر تو یاد که قیاس کنی که من از پدرم شنیدم و او از پدران که رسول صلی الله علیه و آله گفت
که هر که قیاس کند در شریعت خدای عز وجل از دای قیاس است او را قرین ابلیس لعین کد از خبر آنکه
اذا کسی قیاس کرد در زمین ابلیس علیه السلام گفت من از ادم علیه السلام شنیدم و او از
انقر افزیدی و ادم را از خاک ای ابوجنیفہ ترا بصیحت میکنم که از رای و قیاس دور شو و نزدیک
که درین خدا قیاس نماید اندر و دای دیگر امام است که چون ابوجنیفہ در پیش صادق علیه السلام
رفت گفت تو کیستی گفت ابوجنیفہ ام مفتی اهل عراق گفتم بچه فقی میدی گفت بکتاب
خدا امام گفت تو بکتا بخدای تعالی عالمی و ناخ و مسج و محکم و متناهی و خاص و عام
میدانی گفت بلی صادق علیه السلام گفت مرا خبر ده از قول خدای تعالی و قدر دانیا التیریر ما
فیما لیا لی و یا ما امان کدام موضع است ابوجنیفہ گفت میان مکه و مدینه است امام روی
باقدم او کرد و گفت سوگند میدهم شما را که هرگز در میان مکه و مدینه رفتن ندارد که نزار مال
و نفسی برین بوده اید گفتند بسیار صادق علیه السلام گفت یا اباجنیفہ خدای عز وجل نکوی الا حق
خبر ده مرا از قول خدای تعالی و من در حله کان امانا کدام موضع است گفت بیت الله الحرام
صادق علیه السلام روی بقوم کرد و گفت سوگند میدهم شما را که میدانید که عید الله ربیر و عید
بر حیدر و کعبه رفتن و از قتل امین خودند حجاج بن یوسف از ایشان و صلب کرد یعنی بر این بخت
گفتند چنین بود صادق علیه السلام گفت ای ابوجنیفہ مرا علم قرآن نیست من قیاس نیک میدانم
و بدان کار کنم صادق علیه السلام گفت فطره قیاس کن اگر صاحب قیاسی مرا خبر ده که من در
خدای تعالی قتل نزد کتر است یا زنا ابوجنیفہ گفت قتل نزد کتر است و عظیم تر صادق علیه السلام
گفت مرا خبر ده که در قتل و کراهی است در دنیا چهار کراهی باید دیگر گفت مارد و اصل
تراست یا روزه ابوجنیفہ گفت نماز امام علیه السلام گفت چرا بر حایض نماز قضا واجب نیست
و قضا روزه واجب است و قیاس تو نماز روزه فاضل تر است می باید که قضا از فاضل تر
و لازم بود دیگر گفت بول بلید تر بود یا منی گفت بول امام علیه السلام گفت بر قیاس تو که بکثرت
بول بلید تر است می باید که بول غل از بول واجب بودی و از منی و طوی و خدای عز وجل
از منی غل واجب کرد ابوجنیفہ گفت من صاحب قیاس صادق علیه السلام گفت شخصی بنده از اد
کرد و بنده را زن داد و خود بی زن کرد و در یکست خود و بنده را داد و اما د شد و و طی زنان
کرد و بعد از آن هر دو و سمر رفتند بنده و زن خود را جدا کرد و در یک خانه میاستند و در یک

وهریک دیری آوردند خانه بر زن آن فرود آمد و هر دو نمودند و کوه کان زنه مانند دروایی نو
 کرام حاجه است و کدام بنده و کدام مورث و کدام وارث ابو حنیفه گفت من صاحب حدیثم
 صادق گفت چگونه در حق گویدی که چشم من با برکت دست بریده که دست شخصی بود و حکم
 ایشان در حدیث چون باشد ابو حنیفه گفت من مری ام که علم معیت انبیا صلوات الله علیهم
 سید دانم صادق علیه السلام گفت خبر ده مرا از قول خدای تعالی جل جلاله لعنه من ذکر و بختی
 لعنه من و منیشونک بود گفت علی صادق علیه السلام گفت دعوی کردی که تو عالمی بکذب
 خدای تعالی و میدانی که تو برادران قوی که کتاب خدای تعالی تو میراث رسیده است دیگر
 دعوی کردی که صاحب قیاسی و اول مو قاس البلیس این قیاس البلیس کرد و تو خود را مقابل
 کردی بلکه کن و از قیاس نیز سوال کردم جواب دادستی و دیگر دعوی کردی که صاحب حدیثی
 ان زای رسول صلی الله علیه و آله بود که سواد بود و از دیگران خطا حکم میان ایشان آنچه
 بتو نه است و دعوی کردی که صاحب حدیثی و آنکه احکام و حدود بر ایشان فرستادند
 که از تو عالم تر اند و تو خود نیز از آن خبر نداری و دعوی کردی که علم معیت انبیا میدانی
 و من و خاتم الانبیا صلوات الله علیهم از تو عالم تر معیت و از آن هیچ اثر بتو رسیده است
 و تو از آن بیخبری و آن ما را معلوم باشد که عمرت خیر خلقیم اگر آن بودی که تو می گویند
 که ابو حنیفه پیش پر رسول خدای رفت و هیچ از او نپرسید من هیچ سوال از تو نکردی اکنون
 قیاس کن اگر صاحب قیاسی ابو حنیفه گفت من بعد از این قیاس کنم در دین صادق علیه السلام
 گفت حق جاهد و ریاست بر آنکه او را در کتب قیاس کنی و این گفته در از است ذکر این که ایست
 تا شیعه را تنبیه بود و یقین افراید و ایست از یونس بن یعقوب که جماعتی نزد صادق
 علیه السلام بودند هشتم بر الحکم در میان ایشان و او جوان بود ابو عبد الله صادق علیه السلام
 گفت با هشتم خبر ده مرا که با عمر بن عبید مناظر چون کردی هشتم گفت نفس من فدای
 تو یا دمن شرم دارم در خدمت تو سخن گفتن و زبان من کار نکند صادق علیه السلام گفت چون
 ترا چیزی فرمایم مطیع باش اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ملاعت داشتن
 و احببت هشتم گفت فرمان تراست و من فرمان بردار توام هشتم گفت یا بن رسول الله
 شنیدم در جامع بصره عمر بن عبید می شنید و جماعتی چیز می میخواندند بر حال بر من سخت
 اسد از کوه بیرون رفتیم چون بصره رسیدم روز دینیه بود حلقه بزرگ دیدم کرد عمر بن عبید
 در دسته و عمر و ثمله سیاه در میان دسته و ثمله دیگر در حلقه پیچیده و مردان و زنی خال
 میکردند من در میان مردم رفتم و آخر همه بزاوشتیم پس گفتم این عالم من مری من بیم
 دستوری میدهی که از تو سوالی کنم گفت بپرس گفت من ترا چشم ملت گفت این پسر این چه
 سوالی است که تو می گویی گفتم مسئله ایست گفت سکوی اگر چه این سوال احق است گفتم
 جواب من بدان بود گفت بپرس تا جواب ده هم گفتم ترا چشم ملت گفت علی گفتم از خبر چیست
 گفت از خبر آنکه بدان چیزها بپوشم او را و آن را از آنجا من گفتم یعنی داری گفت علی گفتم بدان
 چه می گویی گفت بپوشم گفتم زبان داری گفت علی گفتم بدان چه می گویی گفت سخن بگویم
 گفتم گوش داری گفت علی گفتم بدان چه می گویی گفت بدان از آنجا بپوشم گفتم دستم داری

گفت

گفت علی گفتم بدان آنچه می گویی گفت از آنجا چپ ها بر کمرم و نرم از دوش بشناسم گفتم یا ایما
 داری گفت علی گفتم از هر چه گفت بدان طعام خورم و لذتها مختلف بدان بدانم و بشناسم
 گفتم از داری گفت علی گفتم از هر چه گفت از خبر آن تا بدان می گویی از آنجا لای که بخوار رسد
 گفتم بر حواجر مستغنی دار دل گفت نه گفتم چون این اعضا در سقند چرا حجاج و لذت گفتم این
 حواجر را سکی افتد در بونی که سندی به باشد یا در ذوق که جندی به باشد و حواالت بدل کنند
 دلان را یقین داد و شک را بدل کند گفتم پس وجود دل از هر شک حواجر است گفت علی گفتم
 پس بدل کن بر نیست که اگر دل نباشد حواجر را یقین حاصل نشود گفت علی گفتم ای پدر من
 خدای تعالی حواجر را بی امای بگذشت و دل را امام حواجر کرد تا در حال شک بان بان
 میکردند تا ایشان را یقین حاصل شود و شک را بدل میکند چگونه حق سبحانه و تعالی عالم را در
 شک و یقین و ضلالت بگرداند و از بهر وی با وی کرد و احکام دین و مشکلات از وی پرسند
 بگرداند و از هر حواجر تو غضب امای کرد تا در حال شک با او می گویی و از او طلب یقین می گویی هاشم
 گفت عمرو بن عبید حاضری شد و مجال سخن گفتن نداشت و هیچ گفت بعد از زبانی اندیشه
 میکرد آنکه گفت مگر تو هاشمی آنکه مراد بر گرفت با وی بجاکت کرده گفته که گفت توان
 کجانی گفتم از خبر گفت پس تو هاشمی آنکه مراد بر گرفت و پیش حق بنشاند و بعد از آن
 کبی از وی سوال کرد صادق علیه السلام بن عبید بد گفت ای هشتم این که تو اموز ایند گفتم این
 رسول الله اینچنین بر زبان من رفت بی آنکه از کبی اموز ختم صادق علیه السلام گفت ای هشتم
 بحق خدا و رسول و در از من که آنچه گفتم در حقیقت از علم صلوات الله علیه نوشته است
 معایت معرفت پیش ما ائمه اکتون میدا کنیم بگویند و القاب مولانا جعفر صادق
 علیه السلام است
 مولانا جعفر بن محمد علیه السلام ولادت وی مدینه بود به بعیتیم و بیع الاول سده تلا
 و ثمانین من الحقیق و روایت دیگر اربع شهر صفر سنه مذکوره و روز مولود وی دوشنبه
 و مدعت عمر من بر من بخام و شش سال و بر دای شصت و پنج سال و با حیدر از ده سال بود و
 ایام ارامت و خلافت او سی و چهار سال بود نام گرامیش جعفر و کنیتش ابو عبد الله و لقب
 صادق و الما ضل الصابر و از از خبر آن صادق خوانند که ابو جعفر لقا وینقا و را بخوانند تا
 ویرا انما یثقی کنایا او را هلاک کند صادق علیه السلام در اندرون رفت ابو جعفر علیه السلام
 بر سر دست نه بود دید که یک شیری از جانب راست وی می آمد و یکی از جانب چپ و بیم بود
 که او را با تحت فرو برد و چون از حال بدید بیرون ستاد و با هوشنا آوردند گفت است الصداق
 فانت الشاقد و کوینده مسئله که می گفتی است بود و در قول و هرگز خلاف نبود مادرت
 ام قریه بخت قاسم بن محمد بن ابی بکر اسم ملک وقت ولادت ولید بن عبد الملك علیهما السلام
 ایام ارامت و بقیه ملک هشتم و ولید بن یس و ولید الملقب بالناقص و ابن هیم بن
 ولید و روان بن محمد آنکه مهتری و حاکمی با ابو مسلم خراسانی افتاد دهنه انتی و ثلث بنی
 الله از ابو مسلم با ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله عناس کشند او ابو المصنوع
 الذابقی بود برادر او ابو العباس که ملک از برادر وی رسیده بنی سبب وفات

در گذشته ایم و فضل ما از این ثابت میشود و ظلم دیگران بر خلق فاش میگردد و تفضل و صبر
 و سکون ما با عدل و ظلم و قهر دیگران اگر این بنودی ما افتابیم هر که بپایوست سعادت آید
 یافت و بنور هدایت بر سر لختجات رسیده و مکران ماهر که بدیشان پیوست در رتبه ضلالت آید
 ما اندامهای هیئات کجایات یابند **محقق** **نهم** انما یر خلق از اندون و باطن ایشان
 هشام بن سالم که بدین جور صادق علیه السلام عوار حق پیوست شیعه مختلف شدند بعضی میل
 بعد از الله جعفر کردند و بعضی محمد بن جعفر و ما معلوم شد که ایشان هر دو را امامند از این
 جهت شیعه غمناک بودند گفت سجده رسول صلی الله علیه و آله رفتیم و در رکعت نماز یکبار
 و دستها اندام داشتیم و چشمها گریان و دلهامانک غمناک و محقق مانده و ما می گفتیم خداوند
 ما را که اویم بر حیا و تویم با عوارج یا معتزله یا مجتبه پیش که دویم در این اندیشه بودیم
 که مولای از ان صادق علیه السلام میامد و ما را نزد کائنات علیه السلام بر چون باندون رفتیم و
 سلام کردیم جواب سلام شنیدیم نظر بپا کرد پیش از آن که ما سخن گوئیم نه بجهت و نه بخوارج
 و نه بر جنبه آنکه ما را معلوم شد که امام است بحق که از صفی ما حاضر میگردد و ما را معلوم
 شد امامت او علیه السلام **محقق** **دوم** روایت کرد عثمان بن سعید از ابو علی راست که گفت چندی
 شیعه به نیابت او رجوع شدند در زمان صادق علیه السلام گفتند ما کائنات افروغیم و هر سال
 آنچه بخواهیم بخواهیم و دروغ زنمان بسیار شدند و هر کسی دعوی میکند که ما
 امامیم هر یق داشت که ما امامی اختیار کنیم و بعضی قیم تا غرض حال کند شخصی اختیار کردند
 نام وی محمد بن ابی هبیم لغش افروزی و مالی که در آن زمان بر ایشان واجب شده بود بوی
 و آن بی هزار دینار بود و بخواه هزار درهم نقد و هزار جامه و در تسلیم کردند بپروزی کثرت
 از آن شیعه بسیار میگردد و در دست سیاه و در بون یکمقال بود و در آنک و جامه خام
 که خود رفته بود قیمت آن چهار دینار گفت حق امام در مال من پیش از این نیست این را
 بولای من سان محمد بن ابی هبیم گفت ای پسر زن من شرم دارم که در پی و جامه خام است
 پیش امام مرم بپروزی گفت این مگو که خدای تعالی جل جلاله از حق شرم ندارد اینقدر با
 حق و پیر که چون من بقیامت ایم امام را هیچ حق از آنک و بسیار بر ذمت من نباشد اولیق
 از آنکه در محمی دیگر باشی پیش من باشد نام بپروزی من سیطی طینه بود محمد بن ابی هبیم درم دیگر
 آن بپروزی که کرد و میان آن در امام انداخت و آن کرباس را در ذمت بدست که سی که کرباس
 دنا بخا بود از آن دو برادر از اهل بلخ که ایشان در آن فوج بن اسمعیل علیه السلام بودند و شیعه
 هفتاد و دو کاه غذا بپا آوردند و خواهی که ما را امام درخواست کرده بودند مسئلهها نوشته
 بودند و در میان اسامی که داشته تا جواب بر اعجاز رسید و هر دو ورق بخورده بودند و در آن
 نهاده گفت با شما با امام بدهید تا جواب باند و در او آهنگند این اجزاها با امام دهد
 و بنی بکند و در روز دیگر بر طلب کن اگر بر بحال خود مانده باشد مهمت بر بگوید
 جواب بخوان و اگر جواب نرفته باشد بی آنکه مهر شکسته باشد و جواب نرفته باشد
 بان امام او که امام نیست محمد بن ابی هبیم کویدان نیست افروزی و بیرون امام چون بکوفه
 امامم ابتداء زیارت از امین المؤمنین علی علیه السلام کردم چون بدید سجده سلیم پیری دیدیم

اروها بچشم فرودفته و کردها در وی افتاده از پیری و پیری و میان دست و یکی در حق
 گرفته و خلقی کرد و در دامان حلال و حرام از وی پی پی شدند و او بذهاب بر المؤمنین
 علی علیه السلام حواله ایشان میداد و حل سبایل میکرد از شخصی پرسیدم که این پیر کیت گفتند
 ابو حمزه ثمالی بلخی روی رفتم و سلام کردم و معتمد حال من پرسید با وی گفتم حرم شد مرا از اخذ
 گرفت و بدیشانی مرا بوسه داد من نزد وی بیستم سخن میگفت چشمتها بار کرد و ناظر کرد و
 گفت شما می بینید آنچه من می بینم گفت مردی می بینم بر او ظاهر کردیم شخصی دیدیم از آن
 فشته میامد و اشتر بخواباند و نزد ما آمد و سلام کرد و خوش بخت پیر گفت آن کجایانی
 گفت از نیرب گفت حال چیست گفت بعضی بر محمد صادق علیه السلام عوار حق رسیده است من
 بدو پیاده شد گفتم کجا درم ابو حمزه گفت کرا و حی کرد گفت سه کس از اول ابو مضر و در پی خود
 عبد الله و پسرش موسی ابو حمزه بخندید و فطنی از من کرد گفت غم مخور که امام ساختم گفت چگونه
 امام بشا حق ای پیر ابو حمزه گفت امام و صفت از هر آن با مضمونی که که تا حال امام پیوسته اند
 و وصفت بدین بزرگتر و آن کوی چکن تر از هر آن کرد تا عیسیان بزرگ ظاهر شود که امامت نباشد
 که اگر امامت ایشان است و صفت بزرگتر از هر آن کردی بقیامت که امامت از هر آنکه رسول و
 امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که امامت در بزرگترین و زندان تو باشد یا علی اگر در او
 عیسی نباشد چون وصایت بزرگ و کوی چکن کرد بقیامت که عیب بزرگ ظاهر کردی در موی
 علیه السلام و که امام گفت او است محمد بن ابی هبیم گفت ابو حمزه ثمالی را و داغ کردم و بعد رفتیم
 و دخت دایخانها را دیدم و سجده رسول صلی الله علیه و آله رفتیم و زیارت کردم چون بیرون
 امام از اهل مدینه پرسیدم که صادق علیه السلام کرا و حی کرده است گفتند عبد الله افعلی
 گفت حق می دهد که گفتند بی پدر خانه وی رفتم غلامی چند دیدم که بر دایخانها امیر و دیدیم
 متکثر شدم و کوی با خود گفتم با امام چون و چرا نتوان گفت دستور می خواستم گفت غلام پیر من
 آمد گفت از کجایی گفتم این ده امام است و کوی گفتم فقیه میکند گفتم از خراسان دستور می داد
 بر اندون رفتم او را دیدم بر سنده نشسته و غلامان پیش وی بیای ایستاده با خود گفتم
 امام در سنده دیدم و کوی گفتم این هم فضولیت امام هر چه خواهد کند سلام کردم مرا
 پیش خود بپشتان در دست در دست من نهاد و مرا نزد یک خود بپشتان و بسیار پیروش و
 نوازش بکرد و گفت بچه کا زامه گفت امام که ما را با چند پیرویم **محقق** **دوم** گفت پیرو
 از هر چه خواهم گفتم در و دست درم چند درم زکوة لازم شود گفت بچه درم و نیم گفتم
 نیکو گفتی یا مولای من کوی در حق مردی که نزد که تا اطلاع دادیم بعد از شادگان
 اسمان گفت سه کهایت باشد با خود گفتم چیزی میداند دستور می خواستم گفتم بخت
 رسیدم بیرون امام گفت اگر ترا حاجتی باشد تقصیر نکنیم از پیش وی باز کردیم و نزد تو
 رسول صلی الله علیه و آله رفتم بر من و من و آن حضرت افتادم و گفتم یا رسول الله مادر
 و پدرم فدای تو باد پیش که درم و مسئله پرسیم پیش بود و روزم باضانی یا بحسب یا پیش
 معتمدان اصب کجا درم ای خلاصه کویدان و ای پدر حافیان من میگردیم و اراوا استقامت
 مخفیتم در حال شخصی مرا بجنباید سر داشت غلامی سیاه دیدم گفت ای ابو حمزه بن ابی هبیم

کبریم چون در خانه او رفتند جماعتی از شیعه مستظرب بودند تا امام علیه السلام بیرون آید یا ایشان را
 دستوری دهد بدینون روند در انتظار بودند که کور کی بیرون آمد خلق حمله بر او خواستند
 ابو حنیفه از صدای الله بن مسلم پرسید که این کت کت است بن موسی بن جعفر علیه السلام است ای
 علیه اللعنه والاعذاب گفت من او را خوار و خجل کردم میان شیعه و بنی عبد الله گفت خاموش
 باش که سوائی مگر عیالانی که ایشان را خاندان عصمت و طهارت اند و علی لدینی بادیشان فرود
 آمده است ابو حنیفه مردود گفت والله که من بکرم و پاک دارم پس ابو حنیفه گفت ای کور که نشنیدی
 کجا ادرت کرد و دشمنی که گفت از چشم خلق پوشیده شود و در پس دیوارها و آید و آن وایشان
 و کنایه های جو جانی که مردم آید بگریزند و در روز قیامت میوه دار و در سو راخ خانه مویان
 و بر سر راه مردم و جانی که لعنت کنند مردم و جانی که کاروان فرود آید و روی بقبله و رفت
 بقبله نکند و بعد از این هر کجا که خواهد فارغ شود ابو حنیفه از دانش و فصاحت و بلاغت
 و علم او حیران ماند گفت ای کور که معصیت از کت المحراب کاظم علیه السلام گفت بدین المعصیه
 اما من العبد اوفین و به او منها فان کان من الله تعالی فهو اعدا و ان تعص من ان یطاع
 عنده ان یاخذ بما لم یفعله فان کان المعصیه من العبد و منها فهو شرک و الله تعالی
 اوفی یا ایضا فی صلیه الضعیف فان کان المعصیه من العبد و خذ علیه و اتع الا امر
 توجه الخ و الدم و هو الحق به بالثواب و العقاب و جبت له الجنة و النار و جانش
 است که گفت ای علی علیه السلام ای شیخ از سه حال بیرون رود یا از خدا باشد و بنده را هیچ نایب
 نبود و آن وحکم فاشاید که دیگر بر این خیانت خود بگریزد و یا از خدای بنده بود و شرک قوی
 تر فاشاید که مؤاخذهت شرک ضعیف کند بلکه شرک قوی ملامت سازد و از بنده ضعیف
 و یا از بنده باشد و حد ایراد از فعلی بود اگر معصیت کند تفضل باشد و احسان و اگر محبت قوی
 عدل باشد عبد الله مسلم گفت کوفی که ابو حنیفه را سکه برسد و هیچ نتوانست گفت
 من او را گفتم که بچشم حقانیت بر او لاد رسول علیه السلام نظر مگر که هیچ کس سوال و جواب
 منقطع نتوان کرد و ملزم سازد که ایشان را علم از آن که از بن موسی و بنی اس و ابی
 از ابو احمد هانی بن محمد العسکری از پدرش از ثقات که موسی بن جعفر علیه السلام را در پیش
 هارون الرشید بود ند سلام کرد جوابش شد گفت ای موسی و خلیفه در زمان باشد که
 حراج بدیشان بنده گفت ترا در پناه خدایم که باز مگر در و کنایه من و آن خود و سخن
 باطل را اعدا ما قبول کنی میدانی که آن وقت باز که رسول صلی الله علیه و اله وفات یافت
 دووم بر مای بنده اند اگر بفراستی که ترا رسول هست دستور دهم تا خبری کویم که بد
 مرا خبر داد آن با حق و از خدمت رسول صلی الله علیه و اله هارون گفت بگری با کاظم
 گفت که رسول صلی الله علیه و اله که گفت چون من بچشم کس در حرکت آید و مصطر و بطل
 دست برده هارون گفت نزدیک شو کاظم علیه السلام نزدیک شد هارون او را بچشم گرفت و
 معانقه دراز کرد و بعضی در کنار گرفت او را پس گفت بشن من با کاظم و فارغ باش که نظر
 کردم اسنک از چشم و بی میگوید هارون گفت راست گفتی خود جلالت که خون بخنید و
 رکهای من را مصطرب آمد تا رفت بر من عله کرد و چشم اسنک بر بخت من میجو احم که جویی

چند از تو پرسیدم که در آن وقت من میگردانم در آن وقت میگردانم و از کس پرسیدم اگر در جوار او بودی
 ثارها گفتم و قول کن و حق تو شوم و مرا معلوم شد است که هرگز دروغ نگویی و راست گویی تا
 انا بچهاران تو خواهم پرسید که در آن وقت من و خطم را شوقش میبرد و کاظم علیه السلام گفت هر
 آنچه میخواهی از من بپرس و علم آن نزد من باشد و از خبر دهم اگر حق مرا را گویی گفت اگر تو با من راست
 گویی و ترا نیت کنی که شما را باطله اید و بدان معروضید بکنی کاظم علیه السلام گفت بپرس من
 حواشی هارون گفت مرا خبر ده که شما را از هر چه بر ما تفضل میکنید و ما حمله از یکدیگر و چشم
 از عبد المطلب ما شما را دیدن در جهایم ما اولاد عباسیم و شما اولاد ابوطالب هر دو برادر و هر دو
 عم رسول کا میات بود نزد قرابت یکسان است انرا کاظم علیه السلام گفت ما نزد یک تویم هارون
 گفت از هر چه گفت از هر که ابوطالب و عبد الله از یک مادر بودند و پدر شما عباس پسران مادر
 عبد الله بود و ابوطالب هارون گفت از هر چه دعوی میکنید که میراث پیغمبر صلی الله علیه
 و اله است و من و دیر هم را از میراث بیفکنید و پیغمبر صلی الله علیه و اله که وفات یافت
 عباس نزد بود و ابوطالب وفات یافته بود کاظم علیه السلام گفت مرا معصی که او جواب این سوال
 از خبر دیگر پرسید هارون گفت البته متفق نکم الا که جواب این سوال را بگوئی کاظم علیه السلام
 گفت سرا این که که حق کویم هارون گفت من پیش از سوال ترا این کردم کاظم گفت بقول امیر
 المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام با فرزند صلی اگر نبودی و اگر داده کسی را میراث نرسد جرات
 یا شوهر و مادر و پدر و اولاد صلی عمر را میراث ثابت نیست در قرآن الا که بنی تمیم و عدی
 و بنی امیه خدا هم الله گفتند که عم بد راست بی حقیقی نزد قرآن هست و نیز از رسول خبری
 هست و هر که حکم بقول امیر المؤمنین علی علیه السلام کند و تو که هارونی او را قضای پیغمبر داده
 و آن را باقی بماند و او را حاضر کردی و ایشان که بخلاف قول او میکنند مثل سفیان ثوری
 و ابن قتیبه مدنی و فضیل عیاض ایشان نزد تو کوا می دادند که این قول امیر المؤمنین علی علیه السلام
 است و این مسئله تو بدیشان گفتی چرا بدان فوقی نمیدهمید و توج بر دواج بدان حکم میکند
 گفتند و لا جبارتی و در بی هست و ما بر تو سیم و تو امضای آن حکم کرده بودی که توج
 بر دواج کرده بود بقول قدما عامه ارا که رسول صلی الله علیه و اله گفت افضا کم علی
 و همچنین عمر گفت افضا نا و اسم افضا با مع جماعت هر چه رسول صلی الله علیه و اله اصحاب
 بدان مدح کرده است از علم فرایق و فرائد کجمله داخلست در تحت قضا هارون گفت زیاده
 کن یا موسی کاظم علیه السلام گفت مجلس امامت خضوع محاسن تو گفت با کی نیست کاظم
 علیه السلام گفت میراث نزد رسول صلی الله علیه و اله است که هجرت نکرد و لا یفسق ثابت
 شد هارون گفت بجه دلیل کاظم علیه السلام گفت بقول خدای عز و جل کافال و الذین
 استوان لم یخافوا و اما لکم من و لا یتقمن من سنی و من من متاس هجرت نکرد هارون
 گفت سوگند میدهم ترا یا موسی که این سخن با هیچ کس از اصحاب ما گفته با با فقه گفته
 کاظم علیه السلام گفت کس از من این مسئله نپرسد است غیر از تو هارون گفت چرا شما را
 و علم میکند یا بن رسول الله و شما فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام اید و فرزندان او
 دست به پایان ما دست بر ما در و ما طمعه علیه السلام فی است از قبل مادر رسول خداست

کاهم علی السلام گفت اگر رسول خداست که در حق تو حواله داده بودی گفت چنانچه در حق تو
 محمد از دم بر عصب و عجز و بر حلقه خلافت کاهم علی السلام گفت در حق من حواله داده بودی که حواله
 بدهم هارون گفت چنانچه موسی علیه السلام گفت انما امرنا که ارا و یومر و فیه ارا و یومر
 امانه هارون گفت سبک گفتی پسندید که یا رسول الله یا موسی علیه السلام گفت چگونه میگوید
 که ما ذریت رسولیم و رسول صلی الله علیه و آله را عصب خود و ذریته فرزندان پسندیده
 فرزندان خود کاهم علی السلام گفت حق فرات و قبول رسول که مرا از جواب این مسئله متفق کنی
 هارون گفت عصبی کهم الا که مرا خبر دهی بخت و شما که فرزندان علی اید و قوام و عالم را اینها
 چنین مرا خبر دادند و از هر چه از تو خواهم پرسید بر اعضایم کهم الا که جوابان بگوئی
 و دلیل از قرآن بگوئی یا رسول الله یا موسی علیه السلام گفت که فرزندان علی اید که هیچ الف یا او
 نیست الا که تاویل آن نزد شماست و دلیل و قول خدا میفرماید که فرزندان علی اید که هیچ الف یا او
 شنی و شما از رای و قیاس فقها مستغنی اید کاهم علی السلام گفت دستوری هست که جواب
 گویم گفت لی کاهم علی السلام گفت احوذ یا الله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
 و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کده لک تجوی
 الخبیر قد کرنا و یحیی و عیسی فی الناس کل من الصالحین امام گفت بدرستی
 علی السلام که بود هارون گفت عصبی یا رسول الله یا موسی علیه السلام گفت او را الحاق پدری
 انبیا از موسی بود همچنین ما ذریت رسولیم از قبل فاطمه علیها السلام که گفت زیادت خواهی
 بدین دلیل گفت بگوئی کاهم علی السلام گفت قال الله عز و جل قل یغاثوا بنی انا بنی انا
 انا و ذریتنا و ذریتکم و انا و ذریتکم فتم یقتل فیقول الله علی الذر
 و رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم و ذریتکم بود اباء و احسن
 حسین علیهم السلام بود و ذریتنا فاطمه علیها السلام و انا و ذریتکم و گفت اتفاق افتاد
 که جبرئیل علیه السلام در روز احد گفت این برایی آوردنت یا رسول الله گفت علی از
 معنت و من از علی ام جبرئیل علیه السلام گفت من از شما ام یا رسول الله لا فتی الا علی لا یف
 الا ذوالقعدة و این هم چه مدح ابی هیم حلیل علیه السلام است چون گفتی فتی مدح کرم یقال
 له ان هیم ما غیری او دیم بقول جبرئیل علیه السلام که گفت من از شما ام هارون گفت یا موسی
 میگوئی من هارون بکاهم علی السلام گفت حاجتی که داری بخواه گفت اول حاجت من
 است که بگذاری دستوری دهی تا عجم حیدم دوم بنزد اهل و عیال گفت اندیشه کنم
 افتاء الله تعالی و برایتی دیگر هارون گفت مسئله دیگری پرسیم کاهم علی السلام گفت
 پرس هارون گفت شما را نسبت به علم عجم میکنند که شما میگویید انید و فقها عجمه
 میگویند که بنی هاشمی علی الله علیه و آله گفت چون اصحاب مرا یاد کنند خاموش باشند
 چون در عجم سخن گویند خاموش باشند وایت کرده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام
 عالم از حلالین بود و علم عجم و همچنین میگویند که فرزندان وی عالمند و علم عجم "ها"
 که تبعه ایشان را امام دانند و تو امام ایشان را کاهم علی السلام گفت این حدیث معتبر
 و در اسناد او طعن زده اند و اگر این را صحیح بودی حدیثی تعالی مدح عجم و انبیا علیه السلام

که بدان عالمند و حق ابی هیم حلیل علیه السلام فرمود و کده لک تجوی انهم ملکوت السموات و
 الارض و لیکون من المؤمنین تا با خبر اید میگوید قطره قطره فی الخمر فقال انی سقیم
 و اگر عالم نبود بی علم عجم قطره قطره ان کردی و گفتی که موسی یا هارون است پس در این علم
 عالم تر از ما اند خود بود بی علم عجم تا حدی تعالی مدح او را که کرد که قایم انتم لو تعلمون
 عظیم دیگر گفت و التاریخات عز و جل تا انجا که میفرماید و الذریت امرا بدین دوار و در بروج
 سیم و آمد و صفت کرب و آنچه در شب و روز پیدا شود از حوادث بنی هاشم و ان تعالی و بعد
 از تمام قرآن هیچ علی از این سیرت نیست و این علم انبیا و اوصیاست علیه السلام و ان انبیا که در ذر
 انبیا اند چنانکه ماری تعالی میفرماید و علامات و بالجم هم فیتدون و این علم میباید و ان
 انکار نکنیم هارون گفت یا موسی این علم من دجالان و عوام الناس ظاهر میگویند تا بر تو تسبیح زنند
 و من میترسم که جماعتی در وقت شهادت من علم از تو بپوشند خود را پوشیده دار و در حرم
 جبرئیل بنشین و فارغ باش پس هارون گفت مسئله پرسیم بحق قبول و مسی و بحق قرابت حق
 بر رسول صلی الله علیه و آله که مرا خبر دهی که من پیش از حق میروم یا حق پیش از من که این علم
 عجم بنیوان داشت گفت راست مرا بگو ای رسول الله که مرا داشت نزد من کاهم علی السلام گفت
 موت من پیش از حق باشد و الله که دروغ بگویم و وفات من نزد است هارون گفت
 مسئله ماند است و عجمی هم که الحاح کنم اگر دستوری باشد این مسئله دیگر پرسیم اما جواب
 ده گفت یا رسول الله من علم ان باشد جواب دهیم گفت جماعتی از مقامات مرا خبر دادند
 که خلق همه میدانند شما اند و زمان و کثیر کان و اها که حق شما میسر است اندامان انچه در و اها
 ایشان را حدیث و هر که حق بپاسد به سلامت کاهم علی السلام گفت آنچه دعوی
 کردند که ما میگوئیم که خلافت بعد از ما اند و دروغ میگویند اگر خلافت همه بعد از ما بود بی
 بیع و شری ما یا ایشان درست نبود و از هر آنکه احیاء امت است که خود و فرزندان خود را
 باین در دست نیاند و یومر و کثیر کان و عجمی که خبریم از دیگران اگر بعد از ما بود ندی خود
 ایشان از دیگران درست نبود و ما چون بنده عزیم و اولی میخوانیم و کثیر کان را و خبر
 میگویند و ابی ابا حق و بنی هاشم و با ما طعام خودند و تقرب بخدا تعالی میگویند
 و رسول صلی الله علیه و آله بنزدیک موت و حقیقت کرد بنی که کردن با ایشان گفت الصلوة
 و مملکت ایمانکم بنار بسای دارد و با بنده کان بنی کنید و ما ایشان را ازاد میکنیم اما این
 قسم با صلوات افتاد و تاویل ما دعوی میکنیم که ولای حمله خلافت ان ماست یعنی ولای ایشان
 از حمله بود ولای ما بلکه جعل کردند دعوی ولای دین از بعد از ما میکنند که رسول صلی الله
 علیه و آله در روز غدیر خم گفت من است مولا و تعالی مولا هر که من مولا را ویم امیر المؤمنین
 علی علیه السلام مولا را و است بدین ولای بن میگویند و ولای ملک و انچه در و ما میگویند و ندانند که
 و صدقات ان بر ما حرام است مثل حقن مراد و خون و کشتن خون اما عجم و حسن مال
 بعد از رسول صلی الله علیه و آله شیخ از ان منع کردند و رسول در حیات خود را بر بنی هاشم
 مؤمنان چون ما را از ان منع کردند محتاج ان شدیم که انچه دوست بود است از موالی
 ما بر لای دین بر ولای ملک اگر کسی هدیه بیاورد و نگوید که صدقه است قبول کنیم که

رسول الله عليه وآله مبعوثا به الله مكررا وخواند اجابت كنم وكراغ نام دهيت در
 مدينه يعني اگر مرا بصيافت خوانند بگوام ورم بدين منط ولو هدي كراغ لقبيلت گفتا اگر
 چه باچه كو سفندي هديه بمن فرستد قبول كنم و اين سنتي است باقي تا روز قيامت اگر كي
 هديه بشما اورد بوسيم اگر كره كوه باشد رد كنيم و اگر هديه باشد قبول كنيم اين جواب نوات
 كه نو كردهي هارون اودا ستوري داد تا بر قدمت بعد از سوال و جواب بسوا اعتقاد بين
 معاوت كردند و حق اوبا هارون گفتند كه شيعه نوزاد و بسا و ميروند از اهل حجاز و عراق
 و خراسان و اموال بسيار نيز دايمي بر روزه كار اوبا لا گرفت و اين توان بود از آنكه او خورج
 كند و طلب ملك و ديانت كند ديگر يار فرمود تا كاظم عليه السلام را عراق اودند و بدست مستد
 بن شاهك دادند و مدني اودا حبس كردند چنانكه كناع و نزاران شد و در خيانت كه در زندان
 چندان ضعيف شده بود كه روزي با سندی بن شاهك گفت كه از تو توقع دارم كه صلح خطه
 مرادها كني تا بر بام حبس دوم تا با دي بر من و زد سندی فرمايان امام معصوم بود و اجازت
 داد كاظم عليه السلام بر بام زندان رفت و در وقت نماز بگزارد و باوراد مشغول شد و اودار
 اين مدت كه در حبس بود در اين مشغول بود الفقه مناني در جواب شد چنان سلك شده بود
 كه با اودا ميگرديدند از كار بام بدار كسار ديگر و از ان طرف بسلطيد با سلف حال وي
 بدین موجب بود از دست اهدا اخرا لافز قلع و از دین و غیره تا با سینه و دکلوي ان سر چو
 رسالت و ان نو ياده باغ امامت رنجند و در میان بارار بیداد بخوابيدند كه امام سلام
 بموت خود از عالم رفت و اين عمل با سندی بن شاهك كرد با حازوت هارون الزيد عليه
 اللعنه و النيران اين قصه در اوست بدین قدر اخفصا كنيم كه فسخ كنار في ان شدان بكا
 انچه ما و لاد ائمه معصومين كردند با هيچ و لاد رسولي نكردند و احتمالا ان نميكند كه بن
 حالات جمله ياد كنيم با

كتاب اسرار و اسرار حضرت كاظم عليه السلام و لادوت كاظم عليه السلام با ابا اورد و ان من ناليت
 میان مكه و مدينه و يوم الاحد سابع صفر سنه ثمانه بود و بر و اي ديگر تا من رجب الانم
 بود سنه ثمان و عشرين مائه ماددا و امصطفى نام بود و كنيد حيدرة العريبه نام بود نام او
 موسي و كنيت ابا ابراهيم و ابا الحسن و ابا علي و لقبه عبد صالح و كاظم و اودا كاظم از اين سبب
 خوانند كه روزي دست وي ملو شد بود كنيزك را گفت كه اب بردست وي رين اب بردست
 امام عليه السلام مير بخت چون دست شستن تمام شد كنيزك خواست كه افتابه باز چي كني
 لوله افتابه بر بستانني مبارك از حضرت امد و بشكست و خون روان شد نگاه با كنيزك كرد
 كنيزك بترسد و گفت الكاظمين العنيط و العاوين عن الناس امام عليه السلام خشم من فرمود
 واسم كاظم بروي بماند و حفا و جور و ظلم بني عباس لعنه الله كه بروي كردند و فرمود
 و بخل كرد و همان زمان كنيزك را از اودا كرد و صد دينار ديگر بوي داد و الفقه موقوف بمن
 كر امير شيخاه و چهار سال بود كو بدم مدت امامت اوسي و بخسار بود بيب ساله بود
 كه امام زمان شد و در انام امامت او بيقته ملك منصور بود كه همددي بن موسي بن محمد
 و هارون الزيد و فوات الخضر روز ادينه سابع عشرين رجب سنه ثلث و ثمانين و

مان كنده وي هارون الزيد عليه اللعنه نفس خاتم في من اقبه و اجبت خطه سلامت
 موضع قهر وي بگريخ بغداد بواب و محمد بن الفضل قراي و ايرت او پس بدندان صادق علم
 گفت من ز رايي كمن في رسول الله و دليل بر امامت او جمله ان بيش ياد كرد و بمان معجزات
 با اتفاق شيعه در كل بلاد ايتاد اين موضع بدین قديدا كنيم عدي بن عبد الله العلوي الهري
 گفت كه گفت ابو عبد الله عليه السلام را كه اگر ترا بديهم كرا بيش و اي خود سازم اشارت كرد به
 دين خود موسي عليه السلام كه تمام كرا و احوالتي افتد كه فرزند اودا ابو بصير و ديانت كند كه علي بن
 يقطين را هارون الزيد عليه اللعنه خلعتي فاخر و در اعه بخشيد و علي بن يقطين اودا
 با خرم مال خود بيش موسي بن جعفر عليه السلام فرستاد و امام در اعه بار بيش فرستاد و بدست
 غنير اودا ملل و بيش بوي كه در اعه را كه در اعه دوزي باشد كه ترا بكا و ايد و احتياج
 انچه حاجدي انان علي بن يقطين چون از او رنجيد شد بيش هارون شد و قصه علي بن يقطين
 ادا كرد كه وي را فسخي است و خرم مال خود با ان خلعت كه حليعه بوي داد و بخشيد و بود موسي بن
 جعفر عليه السلام فرستاد هارون را خشم گرفت بر علي بن يقطين و بوي و تا ويرا حاضر كرد و در
 گفت ان در اعه كه براي قدر و كرامت بتو دارم بگويا اودندي انكه او برود و در صندوق
 نهاده با عظم جال معطى با انواع خاليه چنانكه امام عليه السلام فرموده بود و چون در اعه ان
 صندوق پير كفن او رددند بوي خوش ان در ماغ هارون رسيد بخنديد كه خامه و برا جنا
 محترم داشته بود و در صندوق نهاده انكه فرمود تا ان ساعي فام را هنر انا ز ياد برونند
 چون با نصد برونند بوي و بجهنم و اصل شد الحمد لله القضا و لا و يسي و هفت بودندان
 مذكور و قات اسفيل و جعفر و هارون و حن و محمد و احمد و قاسم و عباس و ابن هيم و علي
 الزنا و حسن و عبد الله و زيد و حسين و فضل و سليمان و سالم و سعيد و فاطمة كبرى و
 فاطمة صغرى و زينه و كلثوم و ام جعفر و ليلى و زينب و خديجه و علي و ايمنه و حسنه
 و برييه و عايشه و ام سلمه و ميمونه و ام كلثوم و حليعه و زينه صغرى و زينب صغرى كنند
 سيدا كنيم معجزات امام رضا عليه السلام و احتياج وي با

در كوفه و ملام العصور علي بن ابي طالب و اودا روايت كند از ابو سعيد بن محمد
 بن زيات و علي بن محمد زيات و انجس عكر ي عليه السلام ان بدوست علي النقي از حن بن محمد بن
 علي النقي را بدوش رضا صلوات الله عليهم جميعا كه چون مامون عليه اللعنه و مامون ولي
 عهد خود كرد باران بني امد قومي از سفطات و حسودان ميگفتند بركت انكه اودا ولي
 عهد خود كرد باران منقطع شد از انكوش مامون رسانيدند مامون را سخت امد بر رضا
 صلوات الله و سلامه عليه كه اكر دما كني تا خداي تعالي ارا فرستد كه خلق بخشيدند
 غايت لطف باشد و غايت بديده و بگويد رضا عليه السلام گفت همچنين باشد مامون
 كه كني خواهي كرد امام گفت ان شاء الله و زد و شفته و ان كود ادينه بود كه مامون اين
 سخن گفت امام رضا عليه السلام حن رسول صلى الله عليه وآله و بدم امير المؤمنين علي
 عليه السلام را بخوابيدم كه كه دوزد و شنبه بچل روز باران بخواه كه خداي تبارك
 و تعالي ارا فرستد بفضل وكرم خویش و خبر هي ايشان را ببلخه خداي تعالي بوي ايد

تا ایشان را علم زیاده شود بفضل و جاه تو از خدای تعالی روزی و شنبه امام رضا علیه السلام
 بر منبر رفت و خلق بسیار پیرو او شدند و نظاره وی میکردند امام حمد و ثناء خدای تعالی
 کرد و بر مولود و وصولات فرستاد و گفت خدایا بحق تو که اهل بیت را بزرگ کرده که
 باوایی فرست که در میان کار نباشد بعد از آنکه این قوم عجا فها رفتند گفت بدان خدای که محمد
 بحق خلق فرستاد و بر سالت که دایم با آنها ابرها بخت کرد و در عهد و پیمان مدخلی دهد
 حرکت آمدند که بروند تا با ارباب ایشان را ترک کنند امام رضا علیه السلام گفت بحال خود بمانید
 ای قوم که این ابر از شماست این را بفیلان شهر میفرستد آن ابر بر رفت و بوی دیگر آمد
 با عدو و برقی قوم عزم رفتن کردند امام علیه السلام گفت فادع واسوده خاطر باشد که نه
 از شماست بفیلان دیار میفرستد تا دما بر کندشت بعد از آن ابر بی می آمد و عدو و برقی امام
 فرمود که این ابر شما فرستاده اند خدایا شکر کنید بر فضل و انعام وی که بر شما کرد و بر حق
 و با خاندانی خود دید که این ابر بی لای شما ایستاده است و باران زمین بریزد تا آنکه شما
 باموضه و منازل خود روید بعد از آن باران بسیار چنانکه حمله وادیا و کوهها پر شود چون
 خلق بخانه رسیدند باران عظیمی برآمد چنانکه امام علیه السلام فرموده بود که حمله وادیا
 و کوهها پر شود خلق میگفتند که فرشت با دای فرزند رسول خدا وای سلاطین علی مرتضی
 و ما فوق منا را اراده در حق او زیاده شد **صحیح** دوم در سنه زکریا علی بن محمد گوید
 روزی که امام رضا علیه السلام رفتیم مرا گفت دیدن برادران کنیز نه زین بود الاغ نهادم
 بر پشت و از مدینه بقیع رفت بنوادت آنکه غلامی را نام و من او را می بودم گفت با بن رسول الله
 چند سلام کنم گفت سلام کن بر حسن و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و صلوات الله
 علیهم سلام کردم بر سادات آل محمد صلی الله علیه و آله و آله و از کردیدم چون پاره راه رسیدم
 گفتم یا سیدی و مولای من درویشم و چیزی ندارم که خرج کنم سزا بانه روزی من نهاد و بر
 سکه بمالید دست کرد و سبک کرد و بگرفت بر من داد صد سکه و بود مرا گفت این را بفرست
 کن از آن درهما فی چند خرج کردم **صحیح** - **نیم** ابن هبیم بن موسی گوید از امام رضا علیه السلام
 در خواستی کرده بودم که مرا چیزی دهد از هبیم منی مراد بایست بود و او مرا وعده داده بود
 که بدهد روزی از مدینه میرفت با استقبال والی مدینه و من او را می بودم نزد یک فقیه
 از آن شخصی رسید در زیر درختی فروز آمد من نیز فروز آمدم ما هر دو بودیم گفت فقیه من
 فدای تو باد یا بن رسول الله چقدر بار مرا وعده دادی و من دست شکم و بر دوشی قادر نیستم
 امام علیه السلام بنار بانه زمین را بخرشید و دست کرد و سبک کرد و مرا گرفت از آن موضع
 که زمین خراشیده بود گفت دستان و این را خرج کن و با عادی ما مکنی آنچه دیدی
صحیح در خبر دادن از هبیم مردم و عیال حسن بن علی بن فضال روایت کردند
 ابو عبد الله بن المغیره گفت من امام عیسا ختم بعد از موت امام موسی کاظم علیه السلام
 می رفتم چون بچه میگفتم و حج بکناندم و در حلقه کعبه او خیمه و اندیشه بود من
 آمدن من بر من حق باشم گفتم خدایا و ندا با دستانها پروردگار اقصا و فر من مدانی
 که چیست مرا از هبیمانی بجهاد می دیدم در دلم افکند که خدمت امام رضا علیه السلام

روم مدینه بار کردیدم آن که مدینه رفتم در خانه رضا علیه السلام رفتم غلامی را دیدم برود
 این او که گفتم مولای خود را بگویی که یکی از اربابان برود ایستاده است از اندرون او و بر داشت
 و گفت ای عبد الله بن مغیره که خدای تعالی دعای تو مستجاب کرد و راه منو تر از این حق
 چون باند رویت رفتم این سخن از لفظ درو ما که رنار از حضرت شنیدم گفتم کو ای دهم که تو
 امام زمانی و حجت خدا بی بر خلق و مقربم **صحیح** پنجم در خبر دادن از هبیم مردم و عیال
 گفتن میانان الصلب هروی را که گفت بخوانم که دستوی خواهی از هبیم من تا سلام بر امام رضا
 علیه السلام کنم و در خواست جامه کنم تا بدهد از جامه های خود و از آن دراهم که بام وی زده
 بود بچیزی من و مد پیش امام علیه السلام رفتم و میان بن الصلب بخوانم که مرا سلام کند و تا
 میخوانم جامه های من و عطای از دراهم من یا آنکه من سخن گویم او را دستوی داد و باند
 رفت و سلام کرد و او را دو جامه عیداد و سی و نوار بر گرفت و از حرم پیروان آمد و بر رفت و **صحیح**
 دعا کرد **صحیح** ششم اینها بر علی بن ابراهیم گوید ریان الصلب گفت چون منم عراق کردم در آنکه
 خود گفتم روزی که در راه رضا علیه السلام رفتم و او جامه خواهم از آن وی و دراهم چند از هبیم
 و حرم آن که باکت می کنم چون نرو گوی رفتم سلام کردم و نه مانی تو گفت کردم آنکه و راه کردم
 نوزکیده و غنم معانت از وی آن را فراموش کردم چون از پیش وی بیرون آمدم او را داد
 مرا یا از خواند و گفت یارتان باز کرد بار کردیدم که **صحیح** آنچه اندیشه کرده بودی بخوانی مرا
 یا یا آمد و بر هبیمانی از آن خود بمن داد تا کفر خود کنم و در هبیم چند که اندر دختران خود انگشت
 کنم گفتم با مولای در خاطر داشتم که بخوانم تا آنکه مرا و او ایستادم و رفت از آن بر گفتم و دیگر
 باز و راه حضرت کردم و بیرون آمدم و از آن واقعه حقیقت زیاده شد **صحیح** هفتم هبیم بن روایت
 کند از احمد بن محمد بن ابی ذر البربطی که گفت من بشک بودم در امامت امام رضا علیه السلام
 نامه فرستم بر دو دوستی خواستم که خدمت وی روم در دل خود گفتم چون نزد وی روم
 سه مسئله از وی پرسم و اما انا در دل خود ثبت کرده بودم جواب بیا مقرر شد که خدای تعالی
 عافیت دهد از او و اما دستوی خواست و پیش من آمدن سختت بر این قوم که ملازم
 من در این ساعت نتوانی پیش من آمدن بعد از این انشاء الله مهتر شود و جواب آن سه
 مسئله که در دل خود داشتم و اندیشه میکردم و با هبیم کسی بگفته بودم نشسته بود و فرشتا
 بقیع شد که او امام بحق و حجت ان بیکار است که از هبیم من خبر داد و جواب مسئله تو
صحیح **نیم** در خبر دادن از اجل بعضی مردم روایت کردند حاکم با سبایادی با سناد از سعید بن
 سعد که امام رضا علیه السلام نظر کرد فقیهی که گفت یا ابا عبد الله وصیت کن بدی آنچه میخواهی
 و کار بسان که آدمی را از این امر بگریز نیست **صحیح** آنچه که وصیت کرد مرده امام و کار ساری
 من از آن که من و تحمید و آنچه و برادر بایست بود بعد از سه روز وفات یافت **صحیح** **نیم** بر مثل
 این روایت کردند از یحیی بن محمد بن جعفر که گفت دیدم روم بخود شد سخت امام رضا علیه السلام
 بر پیش وی آمد و غم من اسحق فتنه بود و میگردت نظر ما تو کرد و گفت غمت بچه میگرد
 گفت از غم آنکه دیدم این زمان وفات وی یا زمانی دیگر رضا علیه السلام بتمی کرد و گفت
 شایای وی پیدا شد که غم من بخون که غمت اسحق پیش از بدت میری گفت دیدم سخت یا

و نعم مرد و سخن امام درست گردید **محقق** و هم بر این مثل روایت کنند از حسن بن بسیار
که گفت ملازم امام رضا علیه السلام نشسته بودم مرا گفت عبداللہ بن محمد را بکش و بگو
یا مولی عبداللہ بن هارون محمد بن هارون را بکش گفت بلی بچنین باشد عبداللہ که در
حراسات محمد بن زید را بکش که در بغداد است و چنان گفت که امام علی السلام گفته
بود **محقق** یا ادم نجات کند احمد بن یحیی بن الحسن الثعلبی را ابو محمد بن عبداللہ بن کعب
الزحرفی معروف بجنوایی گفت قاتله از حواسان بگو مانع برفت در دزدان در راه شخصی را
بگرفتند پس بزدند که او را مالی و نفقی بسیار است و بپایان کرده اعنا او را در میان بر حجت
بداشتند و دهان وی را بران ریخت کردند و در بافتن بر زبان رفت چنانچه سخن نمیتوانست
چون بخواسان خبر امام رضا علیه السلام شنید که در بغداد است در خواب بود که شخصی
او را گفت فرزند رسول صلی اللہ علیہ و آلہ در حراسان است بر او زوی بسیار که تا بگوید
دوایان چیست تا زبان توبه شود گفت چنان دیدم که بروی رفتم و شکایت کردم از آنچه
بامن کردند مرا گفت ذیوم و معروفی منک هر سه را بگو و در باران در دزدان که مژگن
بود گفت چون بیدار شد و اندیشه نکرد در آنچه در خواب دیده بود تا ندید و بپایان رسید
او را گفتند علی بن موسی الزضا علیه السلام ایضا است و از پیش او بر پا طبع رفت مردمی
گفت در دلتان افتاد که بروم و حال خود معلوم وی کنم پیش رفتم و گفتم ای پسر رسول خدا
بگو میان میفرم و احوال جمله با وی بگفت زبان و دهان که جمله فاسد شده بود بوی
نمود که سخن نمیتوانم گفت الا بدشواری مراد وانی بیا موز که سودمند بود امام رضا
علیه السلام گفت نه ترا اموزانیدم بر آنچه ترا در خواب گفته ام کار فرمای مرا از آن تعباید
که ویرا چون معلوم است که چیزی که من در خواب دیده بودم دیگر گفتم او حجت خدا
حق و هم چیز را و معلوم است که گفتم ای پسر رسول خدا ای بیکدیگر بفهم ما گفت ذیوم
و معروفی منک خورد بگو و در بار با سبب از دهان کن تا به شود مرد از او که مرد بود
شد **محقق** یا ادم از غایبات محمد بن موسی بن جعفر روایت کند که ما بعضی امام رضا
علیه السلام نشسته بودیم جوانی بیامد از بنی هاشم و بر ما گذشت جامه کهنه پوشیده
بعضی با بعضی نگاه کردند و چند روز در آن حال وی امام گفت بچه میخندید که زود باشد
که او را ببینید با مال و خواسته و تبع بسیار گفت یک ماه بر نیامد که او را دیدم و مالی
مدیده بود و بر ما میگذشت با خادمان و خدمت بسیار **محقق** یا ادم از غایبات روایت
کنند ابو الصلت هروی که من روزی پیش رضا علیه السلام ایستاده بودم مرا گفت یا ابی
الصلت در آن قبه بود که کورها و دست و خال با دره از هر چهار جانب بگریه و عین او
برفتم و بیاوردم و بر او ادم بیویند و ببیند احوال گفت در این موضع قبر من باشد سبکی
ظاهر شود که اگر جمله کلنگها که در خواست حاضر کنند آن سنگ را بر تن او اندکند
پس در این موضع مراد من کند و بقی ای تا هفت پایه فرزند و میان کور و شکافند و اگر
کویند الله احد بکیم بقی ای تا احد و کز و یک و جب فراخ آن بکشد که خدای تعالی
حق و فراخ کند آن هر کس چنانکه خواهد چون آن کرده باشد توبتی یعنی و آنچه من توب

امور بخوان که بعد بر آب شود و ماهیان کوچک در آنجا باشند تا فی چند بتور هم رین
کن و در آنجا انداز و چون آنرا حق رده باشند ماهی بزرگ بیرون آید و آن ماهیان کوچک
جمله فرو بردن نیز نباید شود دست بر آب و این دعا که بقوی امور بخوان که آب
جمع در شود و هیچ نماد این مکن الا بحضور نامون گفت یا ابی الصلت فرزند ادریش
این فاسق فاجر و م چون بیرون آید چیزی در هر یک گرفته باشم یا من سخن گوی و اگر
سرا زبوشانید باشم یا من هیچ وجه سخن نکونی ابی الصلت گوید که دوزخ دیگر بامداد
امام معصوم امام رضا علیه السلام تمامای با کینه و اخذ و برین شد و در محراب بنیست انتظار
میکشید تا الام نامون بیامد گفت نامون شما را میخواند امام بغلین و پای کرد و
و در این انداخت و مرا فرمود تا از دنبال وی میرفتم تا پیش نامون رفت طبق آنکور و
طبقهای خوا که نهاده بود و خوشه آنکور در دست داشت چون امام را دید و خواست
و در بر گرفت و بوسه بر پیشانی مبارک بر نودا و داد و با حق و بر تخت بنشان و خوشه
آنکور بر گرفت و بوی داد گفت یا بن رسول الله آنکور رفته از این دیده اید امام گفت آنکور
نیست الا آنکه با او تعبیه کرده بدست آنکور نهشت هب ترا اینست امام علیه السلام گفت
از این آنکور متا اول فرمای حضرت گفت یا نامون مرا از خوردن این آنکور بعضی کن
آن ملعون گفت از خوردن این آنکور که بر نیست مگر من تمت میری و خوشه آنکور از امام
دست و دانند چند بخورد که زهر الود شود و با امام علیه السلام داد و حضرت دست و سه دانند
بخورد و بانی داد بداخت و گفت مقصود تو بر آمد و آنچه خواستی کردی که از حق و محقق
آن هرگز نمی و بر خواست نامون گفت که آمد روی امام علیه السلام گفت بداجا میروم که تو
مرا از شادی یعنی ببرد و بیورد آمد و در آید و گرفت و غرق و تا نیر زهر و پیشانی وی
از کرده هیچ گفت تا عجب رفت این حدیثی و فتنه در آن است الفقه چون روح مطهر
تا ان نفس متوجه اعلی علیین شد نامون بفرمود تا فخر بکند و جزا صوم بودم جمله چیزها
که امام گفته بود ظاهر شد و آنچه فرموده بود بجای آورد و چون نامون اب و ماهیان
دید گفت پیوسته رضا علیه السلام عجاای می نماید و حیات مؤمن و در عات نیز میاید
و در نامون گفت میدانی که ای چه آیت بود که تو نمود نامون گفت ترا خبر داد که مثل
ماوشما ای بنی و ناس چون این ماهیان است یعنی کثرت شما مثل این ماهیان کیست
که زنت آمد و ره را فر برد چون حال شما با اخذ مدد خدای تعالی شما را مسلط گرداند
تا هر را بر دارد و اثر شما منقطع شود گفت راست گفتی این بضدین نامون از اتفاق و ترک
بود خدا هم اقصی الزاری **محقق** اگر خوارچ صدقه شود میبشد طوس که دشمن است
از او و بدو سنی میفش انا که او را بپایان شود بگو و رضا جد و راه سکه او را چه
راه میبشد طوس و این فتنه هم در آن است چند کلمه یاد کردیم حجه احتیاج را و این
چند طایفه از روایت و طریق محال از اسباب آن سبب یاد کردیم حجت ادب از هم اندوایت
و کتب ادب از استفادت و آنچه بنی امیه و بنی عباس کردند با رسول الله و محمد تمام
شود بلکه جمله کتاب که اهل شیعه تا اینک کرده اند و کرا عادی اهل بیت و طایفه

مسئله از تو می پرسیم گفت پس اگر تو آن جوابی که می گفتی بصرانی را بفرجه ای که می گویی که بعضی
 شده بود و مرده زنده می کرد بنویس آن حدیثی که می گفتی از آنجا که می گویی که مرده زنده
 کرد و کور را بینا کند و صحرای بیابان را آباد کند و مستحق بر سرش باشد امام رضا علیه السلام
 گفت هیچ بگو آنچه صعبی که در بر آید به وقت مرده زنده کرد و کور بینا کرد و بیابان را آباد کرد
 او را بنویسند و بگویند که خداست و حق قیل نی بگو مثل آنکه عیسی کرد و بیعی در بیخ فز
 ادی زنده کرد بعد از هشت سال از مرگ ایشان پس نظر بفرمایید که در وقت که در آنجا بود
 میدانی که اینها از جوابان بی اسرائیل بودند و در وقت خواندن گفت بلی خوانده ام که بخت العظمی
 از سبطی از بنی اسرائیل بر کنی در آن وقت که بنی اسرائیل را بخت المقدس رفته بود و در آنجا اسرائیل بود
 حدیثی که در آنجا قیل با بنی اسرائیل از آنجا که در آنجا در وقت که در آنجا بود که در آنجا بود
 راس الحاقوت گفت شنیدم و میدانم گفت راست می گویی پس امام رضا علیه السلام گفت یا هود ی که
 لیت که در آنجا نام از مرده زنده می خوانم یا با حقیدار و بنده می خوانم و ی بلورید عجب باده و در آنجا
 رضا علیه السلام پس نظر بفرمایید که در وقت که بنی اسرائیل را بخت المقدس رفته بود و در آنجا
 بنی اسرائیل گفت امام رضا علیه السلام فرمود که در وقت که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 از حضرت در وقت که مرده زنده کرد و در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 و گفت بگوستان در آنجا و از آنجا که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 محمد رسول الله میگوید بر جایی که بنی اسرائیل را بخت المقدس رفته بود و در آنجا بود که در آنجا
 و در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 کاستی که او را در پی یافتیم و بدو ایمان می آوردیم و همچنین برای آنکه در آنجا بود که در آنجا
 بدو نیک کردی و ما را ایمان و طاعت و جزو شایطین بخش گفت همه مطیع و فرمان بردار و پیوسته
 او را بنویسند و بگویند که خداست که عیسی را خدا میداند و باید که حق قیل و بیعی در بیخ فز
 فرآورد که آنچه عیسی کرد ایشان نیز کردند مثل آن که قوی از بنی اسرائیل اند و هر آنکه در آنجا
 از دین خود بیرون رفتند از ترس طاعون که ما را ملائکه خود بخدای تبارک و تعالی بفرست
 کامله خود ایشان را بفرستد و یکسان است اهل آن دیار و دیواری کرد ایشان در کشتن و بران
 حال بودند تا استخوان ایشان بریزد و پیغمبری از بنی اسرائیل برایشان بر کنست عجب باده
 بسیاری استخوانهای ایشان که پیوسته و پیوسته بود خدای تعالی وحی بان پیغمبر کرد که بگو ای
 استخوانهای دین را بر جایی که بنی اسرائیل را بخت المقدس رفته بود و در آنجا بود که در آنجا
 حکایت ابراهیم علیه السلام و زنده کردن مرغان شهید و معروف است در کوفته موسی علیه السلام و آن
 هفتاد کس که او اختیار کرده بود چون بنا جات می رفت که ایشان گفتند که ایمان بنیادیم
 تا خدای تعالی را معاشیه به پیغمبر انشی از آسمان بیامد جمله را قبول نمایند موسی علیه السلام
 تنها بماند گفت خداوند هفتاد کس را بر سر خود و با خود سیاه و زرد و سیاه و زرد و سیاه و زرد
 راست می گویی در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 زنده کرد و آنچه که گفتی از آنجا دفع شوقی کرد و توفیق و انجیل بزرگان ناطق است عیسی علیه السلام
 بخت آن خدا را بنویسند که مرده زنده می کرد و ایها مرده زنده کن و الله با شنیده می گویی

یا مری جانم گفت حق است خدا یکدست بی شریک و همتا و ایمان آورد پس امام رضا علیه السلام
 بر اسرار الحاقوت گفت روی بامن کن سوگند میدهم ترا بدان نهایت که خدای تعالی می فرستد
 که در توفیق خبر رسول و اهل بیت و وامت باد کرده است یا نه انجا که می گویی چون انت باخبر
 بیاید بنوعی که استر باشد و بیعی در آنجا که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 ملک ایشان را دلهای ایشان را از آنجا که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 خواهد و رافط از زمین راس الحاقوت گفت این معنی در توفیق نوشته است پس جانم گفت کت
 شعیب را می گفت بلی حرف حق می دانم آنکه در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 را کب حال دیدم حلقه های خود بر دستم را که بفرمایید و در آنجا بود که در آنجا
 کردند و گفتند این قول شعیب است امام گفت یا مری عیسی علیه السلام در آنجا بود که در آنجا
 باز در وقت که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 نفس همه چیزها را بگویم و در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 یاد نکردی که آنجا که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 اول چون او را که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 دیگر بیخود و بی خودی و از آنجا که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 چنین بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 انجیل اول بودی در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 رفتند و گفتند عیسی را گفتند و انجیل را می یابیم شما را اینچه می فرمایید و اوقات و مواضع
 گفتند ما را انجیل جمع است و ما را یک صفت هر روز یک صفت می خواند و او را می شناسد و در آنجا
 روید که ما را ملائکه می خوانند و اوقات و مواضع می خوانند و او را می شناسد و در آنجا
 ساکون و آرامش اول بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 انجیل سیدای و عالمی با حکام و بی حقیقت و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
 امام گفت کوهی اینها را در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 علیه السلام گفت یا اهل مجلس کوه ما شنیده که گفتند که امام رضا علیه السلام گفت ای جانم
 بحق ما در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 در وقت که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 عیسی و مادرش و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 قوا عیسی بر نفس حق می گویی تمام آسمان و زمین را آنکه از آنجا بود که در آنجا
 است و حضرت خاتم الانبیا که از آسمان و زمین را آنکه از آنجا بود که در آنجا
 امام رضا علیه السلام گفت چو می در وقت که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 گفت کرد که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 انجیل او را که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا
 گفت حق می گویی تمام آسمان و زمین را آنکه از آنجا بود که در آنجا
 کسی عالم را از آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا

فول بکیم و بکذا ایم گفتند و خنجر بی در میان جمع حمله بر حواسند و خنجر بی برکت رفتند و
 قاضی آن زمان بود و عالم ایشان در او روی و حواسند تا مسئله از ابو جعفر رسید که او حواس
 آن شود گفت و مال بسیار بدو بداد کرد و دوا نمود و مامون علیه السلام رفت و گفتند و روزی ایشان
 کر که ما بجای بر آئیم که با وی مباحثه نماید مامون ایشان را و عده داد و روی تادان
 و جمع شدند با بجای بر آئیم و مامون بنمود تا از هر ابو جعفر بر دست سندی بنهادند و بر روی
 دیگر مامون بنفست و محمد بنی بر سندی متقل بکند و بجای بر آئیم پیش مامون بنفست و
 گفتند سوری از روی بخوان بجای بر آئیم روی بابو جعفر کرد و گفت نفس من فدای تو ای ابن
 رسول الله و سوری سیدی که مسئله بر سر محمد بنی علیه السلام گفت بپوشید و حواسی بجای بر آئیم
 گفتند حکایتی در حق محمدی که سیدی بکشد او جعفر الحار ادکست در محل کشت یا در حرم عالم
 بود یا جاهل بر کشت یا غلط محرم از او بدیدانده صید کرد چک بود یا بزرگ صید کرد یا بزرگ
 شد است کشت یا عود کرده بود صید از میان بود یا از حرم صید کشت یا بزرگ حرم
 صید گرفته بود یا بجای بر آئیم کشت و حرم از او شد و علم و فصاحت ملاحظه آن سوری چون
 امامت بخنجر میگفت و بجای بر آئیم کشت که چه میگوید اهل مجلس را معلوم شد انقطاع بجای و بخت
 وی مامون گفت حدس حدس بر این بخت و تقوی و رای پس با اعتبار آن کردیت و گفت این
 ساعت شمار معلوم شد بر این بخت مسکران بود بد چون خلق متفرق شدند و جمعی از خواص ماند
 بود و مامون بابو جعفر علیه السلام گفت نفس من فدای تو ای بزرگ در فضل کنی و گفته این تفصیل که
 در حق محرم مامون بیان فرماید که فضل کرده باشی و ما را فایده باشد امام علیه السلام گفت چون
 محرم صیدی کشت در حرم و صید در محل بود از غنای بزرگ که سندی لازم شود اگر چه مرغ
 بود در محل لازم شود که از شیر باز گرفته باشد اگر در حرم کشت قیست عجب لازم شود و اگر
 صید از حرم شد در قتل مرغ جشی با وی لازم شود و اگر از شیر مرغ بود شتر بخسار لازم
 شود و اگر از شیر مرغ بود کوفتی لازم بود و اگر در حرم کشته حرام صفت شود و هدی که صید باشد
 و چون حیوانی که در دهان هدی که صید باشد و چون حیوانی که در دهان هدی واجب شود و
 احرام بر کوفته باشد و اما مکه مکه مکه و اگر چه مکه مکه مکه و حرم صید عالم و جاهل
 یکسان بود و چون صید بکشد یا جزای بر حاصل شود و چون خطا بود بر نباشد و چون قاتل
 ادا بود کفار بر نفس وی باشد و اگر بکشد بود بر سید لازم شود یعنی خواجه وی و بر کوفته
 نباشد و نیز بزرگ لازم بود و آنکه نادم شود اجرت از وی بپشتند و اگر صید اجرت از وی
 نباشد مامون گفت سیدی که خدای تو یا سیدی که ما را ویر جندی در از است بدین قدر اختصار
 کنیم از مایه از نمانیم **محمد بن جعفر** چهارم در سخن گفتن قصاص و است کند محمد بن العلاء بجای بر
 آئیم فاضل القضاة که گفت بعد از آن که چهارم بگردم و چند بار بابو جعفر علیه السلام
 کردم و محاوره و ملاطفت و ظرافت بجای بر آئیم و مامون از علوم آل محمد صلی الله علیه و آله اندی
 می پرسید و میگفت بگویم جواب مسئله بطلان است و این نامزد باشم و بعد از موت
 من خود را می گوید و در سندی محمد رسول صلی الله علیه و آله و مامون تا در وقت که رسول صلی الله
 علیه و آله امام ابو جعفر را دیدم که طواف فرمود و سجد مطلق رسول صلی الله علیه و آله میگوید

مسائل چند از آن حضرت رسیدم جمله را جواب داد گفتن این رسول الله مسئله مخوف هم پرسیدم
 و ششم میبارم فرمود که ترا خبر دهم پیش از آنکه سوال کنی بخوان ای پسر که امام کیت گفت و بجای
 نذر آن بجای بر آئیم گفت من امام بنی محمد و رسول صلی الله علیه و آله و مامون علیه السلام گفت و بجای
 بجای علامت قصاصی دوست مبارک داشت عصا او را آمد و گفت مولای من محمد بنی امام زنا
 است و حجت حد است بر کافه خلافت **محمد بن جعفر** و است کند از علی بن خالد که گفت من در
 مردانی بودم شنیدم که میگفتند که شخصی محرم است او را از شام آورده اند و فرمود میگفتند که
 او دعوی بنی سیدم بدندان رفتن و جوی می بخلاز دادم و بد پیش وی رفتم مردی عاقل
 و بزرگ دیدم که من ترا چه حالت گفت من شخصی ام از اهل شام و عبادت خدای تعالی میکردم
 در آن موضع که سرولا حاسین بن علی فرموده بود ندانم و بجای بر آئیم که بودم و ذکر با وی تعالی
 میکردم شخصی دیدم و بد پیش من ایستاده مرا گفت برو بخیز و خواستم و با وی رفتم ساعتی بگذشت
 حرم را در سجده دیدم و آن سجده که بود گفت میدانی که چه موقع است این گفتن که ساعت
 نماز کرد و من نیز نماز کردم و بیرون آمدم و کای چند بهنم خود را در مکه مطهر دیدم طواف
 کردم و کای چند که رفتم خود را همان شام دیدم موضع خود و آن شخص غیب شد من متعجب
 بماندم سالی دیگر همان شخص را دیدم که را بخواند با وی رفتم مثل آن کردم که با او را کرده بودیم
 همان را از من موضع خود دیدم او در گفتن بدان خدای که ترا این قدر منزلت کرامت کرده است که مرا
 بکوی که تو که سیدی گفت من محمد بن علی بن موسی بن کاظم علیه السلام این حدیث محمد بن عبد الملك
 الزیاد رسید و بگرفت و علما بر فاد و بیرون فرستاد و مرا باجا آوردند و او از ده در آید که
 دعوی موت میگفتی که من من فتنه بنو هاشم از هر فرقه محمد بن عبد الملك گفت بنو هاشم من فتنه
 محمد عبد الملك از حال آن ملعون بر پشت آن نوشت که او را بکوی که آنکس که من از شام آورده
 بگویم و در آن کوی مکه و آن مکه شام او در مکه شب بکوی تا از این حدیث بیرون آورد و من از این
 حال سناک و دلشک شام هر دو رفتم روز دیگر رفتم تا حال وی معلوم کنم چون بدو حدیث
 رسیدم حلقی عظیم دیدم اینجا از سواران و موکلان با صاحب خود را فتنه بود ندانم حدیث بود است
 گفتند آن شخص که دعوی موت میگفتی که مکه مکه مکه و رفتند است و بندها را کرده است و هیچ کس
 میدانند که کجا رفتند است علی خالد که بدین روزی بودم چون این حال مشاهده کردم دانستم که این
 نسبت لمانی بنی ابو جعفر محمد النقی علیه السلام که او را از بندها اینداست اما می شناسم **محمد بن جعفر**
 ششم روایت از زبان بن شعیب که او گفت که ابو جعفر علیه السلام در بغداد بود و بپشت که مدینه
 بود با ائم الفضل بنی و بنی دختر مامون چون بدینا عبتارع که در سید خلق بسیار با وی بودند
 بود و وی وقت بود ندانم سراسر شعیب و سید اتمام فرود رفت و فرمود و سید وقت در میان سجده
 درخت کناری بنیای آورده بود که بر آب بخاست و بر این دوخت و بخت و بنی از مشغول شد خلق
 از این وی نماز بکردند و در وقت از نماز الحاد و از احاطه الله بخواند و در دوام الحمد و قل هو الله احد
 و قوت بخواند پیش از رکوع نماز کرد و سلام را داد و زمانی بنوقت فرمود برخواست و جمله رکعت
 نماز نافله کرد و دعای تعقیب بخواند و سجده شکر کرد و بخواست و پیش دوخت که ادریسار
 بزار آورده بود خلق عجب بمبارند و از آن بخوردند که ادریس بنی بود و هیچ استخوان نداشت و هرگز

بازت آن که از خنجره بودیم و آنکه خلق را واداع کرد و دست و پای وی بسید نه و ایام رفتند
 محضر همت در کردارش و کمال دین و ایت کنتد از ابراهیم بن محمد الهادی که او گفت من
 ما ابو جعفر علیه السلام بودم و در سالت که گفت ابو جعفر محمد تقی نامه بنی نشتند بود و فرمود
 که ای ایتک ایام لا بعد از موت بجای بنی عمار که نام ده دو سال پیش من بود آن روز که بجای ابراهیم
 میرسد نامم بشودم نشتند بود که قیام نماید با عجم بجای بدان قیام موده بود محمد بن علی و بجای
 اسحق بن ابراهیم بر او د گفتند که ابراهیم بن محمد بن نام بر ما خوانند از و ز بود که بجای مرده بود
 در کونستان چنانکه ابو جعفر الحواد علیه السلام گفته بود زیاد و نقصان بود و ابراهیم بن محمد گفتی
 که من از مولد منیرم مادام که بجای ابن عمران نداشت محضر همت و ایتک از ایتک بن علی که
 گفت منیرم بودم و هر روز نزد ابو جعفر علیه السلام رفتم و امام رضا علیه السلام بخواسان بود و خویشا
 و عثمان امام رضا علیه السلام بر او می آمدند و سلام می دادند و می فرمودند که ای محمد بن علی که تو را
 گفت ایشان را مگر تا کار ساری مانم کند چون بر آمد میشدند گفتند بر سیدم که مانم که
 روز دیگر می روی دقتیم او را و جامه تعزیت پوشیده بود گفتند یا مولد ما که کیست که این شد
 گفت مانم الهان اها که بر روی زمین اند بعد از چند روز حضرت امام شامز علی بن موسی
 الزمنا علیه السلام رسید و او را از روز وفات یافته بود که ابو جعفر علیه السلام گفت بود و می علم
 و حلم و صبر و سکون این خاندان که با علم و فضل که بود ایشان را التفات نداشتند و در دست پایی
 زدند و نیامد محضر همت و در حدیث او از انقیابات روایت کنند محمد بن ابوالقاسم که گفت نامه
 اهل مدینه کرده اند که امام رضا علیه السلام نامه بنی نشتند بود ابو جعفر بنی نشتند بود که
 بارها و چیز چند بجهت او بنی نشتند چون آنها را فرستادند بعد از چند روز ابو جعفر کس فرستاد
 و ایشان را باز کرد و ایدند انشتند که سبب دوست چون خبر از امام رضا علیه السلام رسید که
 امام علیه السلام در آن روز وفات یافته بود که ابو جعفر ایشان را باز کرد و ایند محضر همت و اب
 کنت محمد بن ابی القاسم که گفت از بد و خون شغفم که گفت من شغفم از عمر و بر امرج را که او
 گفت چیزی شغفم را ابو جعفر علیه السلام که اگر از میزان را بدیدی کافر شدی بر سیدم که
 انچه میخواست گفت روزی در مدینه بودم طعام از حضرت حضرت بیاد دند که گفت محضر همت
 و هر است در این که من غیب شما رسید است فرمود جبار را بیاد و او را آوردند گفت ترا کفر
 که مرا از هر دوی گفت نفس من فدای قباد فلان کس پس فرمود تا آن طعام را بر گرفت و طعام
 دیگر آوردند محضر همت یا زدهم بر همین طریق محمد بن ابی القاسم گفت قوی را اهل مدینه
 میخوردند که ایشان نزد میگردند و ابو جعفر و او را که تنگ آمدن بنی نشتند آمد
 بود گفتند یا ابو جعفر بنی نشتند راه ساحتم و همه روزم انچه میبینم فقی علیه السلام گفت بیرون
 نروید تا ابی دستها بر زمین را این دنیا که می بیند ایشان محب نماید و حال ایشان شد
 که از انجا بر و میامند تا دستها ابی انجا بر کردند محضر همت یا زدهم و ایت کنت
 محمد از بد و خون ابی القاسم که قوی از اهل مدینه که چون تمام ابو جعفر انچه اند و او را که
 بود عمر و دم داشت در راهی میرفت و در میای گرم که در آن آب بود و نه حوضی و نه نهشته
 شد ابو جعفر علیه السلام گفت دم اسب من بر سیدم مردم محب مایند و ایتا ده بود نشتند اب

بر دست و عمر و بن عبد المرح محب مایند بود و اسنهر اسب کونند قدر و میل بر فستاد بی دیدند
 که از بجوی بالا افتاده بود و حمله روی محب را از اول استاده بود انحضرت بکذبت و حمله خلق باز
 ایتاد نشتند از اسبان بر فستاد و اناب بکذبتند عمر و بن ابی القاسم که بر او درم سران
 بدیدی کافر شدی محضر همت یا زدهم حسن بن ابی عثمان الهادی که بر او جاعلی را احباب ما از اهل
 ری خدمت ابو جعفر آمدند و با ایشان شخصی بریدی بود زیدی از ابو جعفر علیه السلام ستم بر سید
 غلام را گفت دست این زیدی را بگیر و او را از خانه بیرون کن زیدی گفت کواهی هم که حلا
 یکیت و محمد رسول است و تمام و محبت خدای محضر همت یا زدهم روایت کند عباس
 بن سدی بن بکیر که گفت ابو جعفر علیه السلام که من که عهده من بخوبی است و از یاد دروغ است
 گفت و با پیش مرا و او را بنزد امام آوردم گفت رجهه با کی گفت از در و از دست از بالای جا
 بر ناوی وی مایند و بیرون آمد محضر همت یا زدهم او را هیچ عجمی و المی نشتند
 خدا و محبت کلی یافت و نازنده بود از هر یک امام وی را هیچ عجمی بر سید محضر همت یا زدهم روایت
 کند ابو صفین بنیاد از حسن بن علی که او گفت مریدی نزد امام محمد تقی علیه السلام آمد و گفت ای
 پسر رسول خدا پندم نا که مرد و او را فخر از دنیا بود و منید ام که کاست و فرزند از سبار
 دارم و بار مانتی دارم و از موالی شما ام گفت چون نماز خفتی که از دی صد بار صلوات بر محمد
 و آل او فرستاد چون عفت یزد را عجب بدید که ای فرزند مال در فلان موضع نماده است برفت
 و آن دو هزار دینار بر گرفت و پدر را پنداده بود گفت ای فرزند رسول خدا بر او خبر ده
 که من ترا راه مؤدم که ان حضرت مرا فرموده بود که برو و اعلام بر خیزد که مال کجا نماده است
 مرا نشتاد تا از ایتکین زیاده شود و او پیش جواد علیه السلام آمد و او را خبر داد گفت حمد و شاکر
 که ترا گرامی کرد و بر کرد و بدوش خلق تو کرد ایند دلهای می کور با رکها بیان بجا آمدن شما
 که ان خاندان عصمت و طهارت است محضر همت یا زدهم روایت کنند صالح بن عطیه که گفت
 محضر همت چون نزد ابو جعفر صلوات الله علیه رسیدم شکایت کردم از نهانی که از حرم بیرون
 روی تا که منی عجمی و خدای تعالی برای منی دهد از روی گفت میفرمائی که عجم گفت بلی
 بر دشت و با من بجا اسلمد که بر کی یکسان را بچون بخیزدیم با من حضرت بیرون محمد را و
 بر جود آمد چنانکه امام گفت بود محضر همت یا زدهم روایت کنند از عمر بن محمد اشعری
 که او کوید در پیش ابو جعفر الحواد علیه السلام چون از همه حاجات فارغ شدم گفتم یا بنی رسول الله
 و اله من سلام میسرانند و جامه بخوانند از ان تمام از هر کس خود گفت او را ان سفینت برید
 آمد و نداشتیم که معنی این سخن چیست تا خبر رسید بن که او چهار ده روز است که مرده است
 در آن وقت که من طلب کفن ندا میکردم محضر همت یا زدهم بر او روید که منضم بعضی
 اند و از حجه بکان خود را بجا میبرد که امی میداد زهر من بدو عجمی بن موسی کاظم علیه السلام
 حفظه اسوسید که بچو آمد حوج کند بنی عجمی بن منضم بن جواد علیه السلام را بجا میبرد که من
 میخوای حوج کنی منی ابو جعفر علیه السلام منضم گفت این خلافت و این نشان که من میبیند
 منی جودم منضم گفت فلان و فلان خانه دارد و کواهی میدهند ایشان را حاکم کرد و گفت
 ایضا همه که انند ان ملعونان دین بد با فرجند که منید ما این ما مایاد از غلامان بود سیدم

راوی گوید که ابو جعفر علیه السلام دستها را بر داشت و گفت خدا یا دروغ بر من میهند تو
 کفار و بدکاری ایشان را بگو یا این دروغ که بیل حسرت به آن غوغا که نشسته بودند در لوز
 افتاد می آمد و می رفت و هر که یکی از ایشان خواستی که بر خواسته مگر بر ندرت و افتادی مختصم
 گفت ما این رسول الله وای جوانی هاشم ایچ خواستی از خدا و کفایتی دعا کن تا ساکن شود که ما
 از تو این لوز را خلاص کنایم و بدویم گفت که سبکبار بر سراف و شهنشدا ابو جعفر گفت اگر
 این جفاست از این کاه می دروغ که داده اند تو به کس دایم لوزش ساکن شود گفتند بکریم و باز
 گفت مودیم ابو جعفر علیه السلام گفت خداوند ملاک معبود این لوزش و ملاطمت با ساکن کرد آن
 و تقیدانی که ایشان عدد و قوت و علق اولاد و رسولند بغیرمان باری تعالی و میجو محمد و الثانی
 از لوز ساکن شد ابو جعفر بر خواست و میجو استوف رفت مختصم با اکابر و کواهان گفت دیدید
 که چه معجزه بود اگر یک لحظه دیگر دعا میکرد جمله هلاک میشدیم بنی قریب قتل و یی باید
 کرد که اگر ایچ ما دیدیم عامه خلاص میشدند جمله بوی بکر و ندرت ملک از دست من و رو ایشان
 تصدیق نمودند که بی چنین باید کرد خدا را تعالی و این معجزه بود که روایت کرد محمد بن
 میمون که من با امام رضا علیه السلام در مکه بودم پیش از آنکه بخوانان رود گفتیم میجو که بنده
 رو میخوای بنویسم تا ابو جعفر را بنمیشی کرد و خط نوشت چون مکه رسیدیم چشمتی می
 گرفته بود بر خواستیم با خدمتکاری که ملوک من بود و خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم
 و احارت خواستیم و با ندرت رفتیم و سلام کردیم جواب سلام باز شدیم خادم جعفر علیه السلام را
 از خدمت بیرون آورد و ناممان من است و موافق خادم داد گفت سر نامه بکشای او سر نامه کش
 و پیش امام محمد باقر علیه السلام بکشد او در آن نامه نظر میکرد پس گفت یا محمد چشم ترا چه
 رسید گفتیم یا رسول الله چشمم از آمدن و شانی از وی بر رفت چنین که می بینی دست
 دوازده و در چشم من مالید میجو دست آن حضرت روشن شد پای وی بوسه دادیم و باز گفتیم
 با چشمه های میجو که در آن طفلی بود و مکتوب که میخواند و مطالعه میکرد بحاجت ما اندیم
 معجزه چشم من عیاش هاشمی گوید که روزی بعد از آنکه ابو جعفر رفت و شکایت کردم از آن
 دستی که شسته کلیم بر داشت و آن میان حال سبک که بر کوفت و عود بسیار از مردم و بر چندم شانه
 مشقال از سرخ بود آن را در مہمات و ما محتاج خرج کردم معجزات حضرت امام معصومین
 علیه السلام پیش از آنست که بیک مجلد و دو تمام شود اما از هر امامی اندکی گفته میشود و چون
 اختصار با

و آن آمد از حضرت ابی طالب علیه السلام و گفت ابو جعفر الثانی لقب وی تقی و جواد
 و مرتضی و راجع و از هر آن گفتند که امام رضا علیه السلام در طوس وفات یافت و ایچ حواد
 در بغداد بود نماز شام در بغداد گذارد و صبح را در طوس از این سبب و با جواد خواندند
 یعنی در ولادت وی مدینه بود و ششادینه هفتدهم رمضان سنه حشر و شصت و نه مانه گویند
 متصف بحسب و عمار او را امام سکنه بود گویند و حریر از مدت عروسی میت و بیع مال
 و بدو ایچ بکریت و ششادینه اسم ملک زمان ولادت ما مون و گویند او را و پدر و دود
 بود و بر ایچ بکر او را یچ بکر و دختر بود سلطان علی و موسی و حلیه و خدیجه و ام طوقم

مذت دعوت امامت آن حضرت هفتاد سال بود و بواب وی عثمان بن الفرات و شهر وفات
 سابع عشر سنه ذی حجه بود روز سه شنبه سال بیرویت و میت کوفت اخذی مقدسه سنه
 حشر و شصت و نه و ثانی و کشتن او ملعون و افاق با حازه معتصم علیه اللعنه العباسی القدری
 وفات وی بنم بود ملک زمان و فاشن معتصم علیه اللعنه و قس مطهر وی بنم داد و در ملوی
 امام موسی کاظم علیه السلام و نقش خاتم وی من کثرت شواهد است حسرت که اکنون سبدا کنیم
 میجو مولانا علی الهی صلوات الله و سلامه علیه

هفتادم **مکرم** حضرت امام علی الهی علیه الصلوة و السلام اول روایت کند محمد بن
 حمدان از ابراهیم بن یطون از پدرش که گفت من حاجت مستوکل بودم از دین کاه یا در خرد و
 فرستاده بودند مرا فرمود که ایشان را بجا فطنت کنم و کار سازی ایشان کنم و هر چه ایشان را دنیا
 باشد چون سالی بگذشت روزی پیش وی ایستاده بودم ابو الحسن علی الهی صلوات الله و
 سلامه علیه پیش وی ایستادم چون بنشینست مرا فرمود تا بخوانان را بیرون آورم از مقام ایشان
 بیرون آوردم چون نظر غلامان بر علی الهی علیه السلام افتاد جمله سجده امام کردند و دست
 و پای وی را بوسیدند و بنی علیه السلام ایشان را بواجت مستوکل یا تاب نماد بر خواست
 و بیرون رفت و با آنها بر زمین می کشید تا در پس پرده شد امام علیه السلام زمانی بنشینست و بعد
 از آن بیرون رفت مستوکل را معلوم شد که امام بیرون آمد و گفت یا بن یطون این چه بود
 که این غلامان کردند گفتند یا الله میدانم از ایشان پرسید که چرا چنین کردید غلامان گفتند
 که این مردیست که هر سال از دین ما می آید و درین راه عرصه میکند و در روز دلا و ما می نشیند
 و ما را علم می آموزد و او می بیند و ما را نصیحت و توفیق خلق خداست و ما از وی میجو بسیار
 دیدیم و او بزرگ کسیت چون غلامان کلام باختر ساندند مرا فرمود مستوکل که ایشان را
 بکشتن هر چاه را بکشتن چون شب درآمد من ایشان را دفن کرده بودم گفتیم بخدمت امام دوم
 برخواستیم تا پیش وی لقمه را حال او می گویم حادی برو و خانه ایستاده بود گفت یا بن یطون
 امام ترا ایچ ند با خادم با ندرت رفتیم امام علی الهی علیه السلام نشسته بود گفت یا بن یطون حال
 غلامان نیست گفتیم یا امام جمله را بکشتیم گفت جمیع را کشتیم بی گفت میجو ای که ایشان را
 بیی گفتیم بی ما ایشان را من کشتیم و دفن کردم چگونه ایشان را می بینیم و لا اله الا فی علیه السلام اشارت
 کرد و گفت با ندرت پرده و تاحال ایشان را بی با ندرت رفتیم ایشان را دیدیم نشسته بودند
 و میجو بدند **مکرم** دوم با درخت و ابی جی بن هر مته گوید که من و ابو الحسن علی الهی علیه السلام
 از مدینه با سمرقند رفتیم و زمان مستوکل در راه نشسته شدیم من و جمله رفیقان گفتیم که نشستی
 بر ما غالب شد چه چاره کردیم بنی علیه السلام گفت دغدغه من بود که ما این ساعت با بیدیم
 شهرین اندکی بر رفتیم در حی و دیدیم وزیر دخت حسنه ابی و خوشتر بود احتیاج و دامدیم
 خود و چهار یا ان ابی سر بخور دیدیم و او می بایر کردیم و بر رفتیم من شمشیر بیتاخ درخت ارجحه
 بودم فراموش کردم چون پاره راه رفتیم بودم مرا یاد آمد که شمشیر و چشمه را فراموش کردم
 بغلام گفتیم که باز کرد و شمشیر که در درخت رها کرده ام بسیار غلام اسب را بیاورد و شمشیر گرفت
 می آمد از آن و مدد هوش گفتیم ترا چه بوده است که چنین تیران و ازانی گفت چوین نزد

رسیدم ششپنجاه و دو روز معلق ایستاده نه چشمتا بیرون نه درخت من این حال با امام علیه السلام
 بارگشتم گفت سوگند بخور که این سخن یا کسی بگوئی الا شیعه ما باشد سوگند خوردم که با هیچ کس
 نکویم الا شیعه **محدث** ستم از سنگ و دین زکون ابو هاشم جعفری که بدو می دادیدم آن
 مدینه رسیدم و در مدینه علی بن ابی طالب را از سامع با استقبال ایشان بیرون رفته بود چون تا پیش
 رسیدند هر امام غاشیه دین کشته اند و فقی علیه السلام را با آنجا داشت و از احوال ایشان
 می پرسیدم و بیرون فرود آمدم و پیش وی بنشستم و با وی سخن میکردم از دست یکی و سخت
 روزگار نامساعدی زمانه مرا گفت غم نخور که من این رخها از تو کمایت کم و دست در میان
 سنگ و دین که را اینجا که نشسته بود و مشق از آن بمن داد و گفت ترا این قدر کمایت باشد گفت
 یا مولای من سنگ را بجا بر من راجحه کاراید گفت یا اباها شلم اینها را اینها دار که نه سنگ
 ریزه است من آن را ضبط کردم و باز کردیدم بعد از نماز ظهر که دیدم که چون التماس می کردید
 و می افزودی و دستم را بر سر می گذاشتی و می گفتم این را بگذار از آن را بگذار از آن را بگذار
 زگر گفت که من هرگز در از این سخن نترسیدم بر یک می ماند از آنجا دست تو افتاد که عجب حق
 از این اندیدم که گفت که مرا چیزی نیست که در روزگار بدیدم بود بهر زن از هر ما ضبط کرده
 بود ندانم قدر مانده بود و قصد بوجه معاش خود آن را صرف کردم و مژدی مرا گذاشت بود
محدث چهارم ابو هاشم که بدیدم در آن سال بجای می رفته بود چون مدینه رفتم
 بخدمت مولانا علی بن ابی طالب که او را دیدم که بر نشسته بود با استقبال بجای رفت سلام عرض
 کردم جواب داد که اگر میخواهی امر با ما وی رفتم تا از مدینه بیرون رفتم بجای رسیدم
 نظر با سلام کردم و گفت برو و احوال مادران که معاشی پس در علام بر وقت مرا گفت هر دو ای
 فرود آمد و اندیشم چنان بود که از آن حضرت چیزی بخواهم شرم میداشتم و در آن
 فکر میکردم مولانا علی بن ابی طالب که با من کرد و بستمی کرد و گفت یا اباها شلم چه
 فکر میکنی میخواهی که از من چیزی بخواهی و شرم ترا مانع میشود که بگویم یا مولای که معاش
 دست سنگ شده ام و شرم داشتم که از شما چیزی بخواهم و شمار این روایت معلوم شد
 علی بن ابی طالب تا از مدینه بیرون گشته و نقش انگشتی سلمان علیه السلام بر این
 کشیده نظر کردم و در فکر و اول نوشته بود که دستان و در از این حرف نوشته بود که پنهان
 و از پس پنهان آن را بر زمین بر گرفت و بمن داد سبکه نقره صافی بود چهار صد دینار گفتم
 مادر و پدرم فدای تو باد عظیم محتاج بودم و شرم میداشتم که تا الله اعلم چیست بجعل
 رساله **محدث** پنجم ابو هاشم که بدیدم که پیوسته فقی صلوات الله علیه رفتم با آن سخن گفت
 همدی نتوانستم که جواب دهم و برانداختم آنچه گفت و مرا گفت یا اباها شلم بگو ای
 که ترا باها بسیارم گفتم خانم که ای قباد یا بن رسول الله چگونه بسیارم و کو بلیس وی
 داده بود بر آن سنگ ریزه سنگی از او بر گرفت و لحظه در دهان نگاه داشت آنکه بیرون آورد
 و بمن داد و گفت در دهان در دهان نهادم و الله آن وقت که از احوال بیرون آمدم بختیاد
 دو زبان سخن میگفتم و میدانستم اول هندی با هر قومی بنیان ایشان سخن گفتی و خلاق را
 مستحق مدی که این را باها از کجا امیخت و چون میداد با مولیان و شیعه احوال با آن

کفنی

گفتی که این از منجی مولانا ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام است سید را از این معنی معلوم
 شد **محدث** ششم از احوال خلق روایت کنند از من بر آن سال با علی که او گفت نزد علی بن ابی طالب
 رفتم مدینه که گفت چه خبر داری از او تو گفتم نفس من فدای تو باد که من بیرون آمدم آن
 بسلامت بود و ده روز است تا من از پیش وی بیامدم که گفت مردم میگویند که بیرون آمدم معلوم شد
 که آن حضرت از خود میگوید پس گفت حال جعفر چیست گفتم حال جعفر بخیر است بنویس که
 بدو از آن نباشد امام علیه السلام گفت که این ساعت ملک از آن و نیست گفت این یا چه میکند
 گفتم مردم را و با او حکم و فرمان از آن است فرمود که آن قوم است و وی گفت و افاق مردم
 جعفر و علی با ما است گشت و این زیاد را بکشند که گفتم چه وقت بود گفت پیش از روز بعد
 از آنکه بیرون آمدی چون باز کردیدم همچنان بود که وی گفت بهر و افاق مردم و این زیاده
 کشته بود و در جعفر و علی با ما است گشت و این زیاد را بکشند که گفتم چه وقت بود گفت پیش از روز بعد
 بارگشتم **محدث** هفتم محمد بن الصبح الرحبی روایت کند که امام علی بن ابی طالب علیه السلام خطی نوشت
 و گفت یا محسن مال خود پنهان کن و در جرد باش که بنده اندیشم که این سخن از پیر چه میگوید
 بدیده میخواند که تا که رسولی آمد و مرا اینها را خواند و از وطن بیرون و جمله املاک من
 موقوف نکردند مدت هشت سال و در حدیث میآیدم پس نامه فقی علیه السلام را دیدم که در حدیث
 در جانب من بود و میآید که گفتم بخوان الله ابو الحسن فقی علیه السلام این بنیشت او من بخیرم این بنیشت
 بعد از چند روز بدیدم که از من برگشتند و مولانا جعفر بیرون و در مدینه من و من جعفر بنیشت
 نادعا کرد که تا املاک من از من در حدیث جواب نوشت که اندر هناك مباحث که املاک باقی
 دهند و لا دهند و از آن بنیشتند و محمد بن علی بن ابی طالب که چون محمد بن جعفر را خبری
 آوردند و از من بنیشتند که املاک باقی دهند و من بنیشتند که وفات یافت **محدث**
 هشتم روایت کند ابو یعقوب که مولانا علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدم که با محمد بن الحنفی
 میرفت فقی علیه السلام است و برانداختند که نفس من فدای تو باد اسب را بران فقی
 علیه السلام گفت تو متفقدی و دیدم بعد از چهار روز بیرون و پای بن الحنفی را ندانند بعد
 از چند روز او را بکشند **محدث** نهم روایت کند از حسن بن محمد که گفت مرا
 دوسی بود و او را دیدم پس بگویم که گفت چون از ساری حلیفه باز کردیدم که گفت فقی
 علیه السلام را حدیث کرد و در آن گاه دست من دادند بنیشتند که میگویند من نزد خدای تعالی
 گرایم بر مال نافه صالحه قوله تعالی و متعلقانی دارم که ثلثه ایام ذلك و عذاب و مکد و ب و
 سخن صریح گفت و آیه نیز آهسته خواند گفتم این چه معنی دارد گفت حق تعالی و عید
 کرده است بعد از سه روز بگر که چه شود و چه می باشد روز دیگر او را هلاک کردند
 و بعد از حق است و در بنیم باخ و بعد از آن و یا مشر با جمعی او را بکشند و در بنیشتند
 با ما است بنیشت **محدث** دهم سعد بن سهل بن جری المعروف بالملاح که بدیدم که در مدینه
 از آن یکی از علماء علی بن ابی طالب را بدیدم که از احوال بیرون آمدم و در مدینه و سلاط
 امام علی بن ابی طالب علیه السلام خاموش شدند از احوالی بود او را و قاری را دادند و باری میگوید
 و بخندید امام روی با وی کرد که با همه دهان سجده و از ذکر خدای تعالی و تعالی و بنیشتند

میوه محمد بن الحسن است و العلوی گوید که من باید در خانه متوکل بودم و جماعتی از اشراف
 حاضر بودند اطراف ای و عتاسی و جعفری مولا علی بنی علیه السلام میامد جمله ما وی در اندرون
 رفت و بعضی با بعضی می گفتند چرا از خبر وی احضار کردید و در عقب وی نیامده میفرمودند و نیز
 از ما میفرمودند بیایان ما بزرگوارند از ما عالم تراست گفتند بعد از این با وی نزدیم و احقرم
 و بی کیم ابو هاشم جعفری گفت و الله و ان خدا فی کما و لا در محضر صلی الله علیه و آله و این قدر
 و منزلت کراست که دعوات که چون او را می بینید یا در جلوی او حق و ذلیل بدوید که او را این
 و و معایت میرونی است در این سخن بودند که ما که ابو الحسن علی بنی علیه السلام بیرون آمدند با
 هیبت و معانت و کما است جمله بیامد و در آن ای میفرمودند ابو هاشم جعفری گفت نه شما
 دعوی کردید که با وی نزدیم گفتند چون او را می بینیم بحال آن نمائید که ما با وی نزدیم از حق
 و بر کوی و مه است و قرآن حضرت **محمد** **ص** نود و نهم حسن بن علی کو بدین شخصی نزد امام علی
 بنی علیه السلام میگردید و میفرمودید گفت یا بن رسول الله و الی سقیه سر مرا گرفتند و میگوید
 که تو از مولا علی بنی علیه السلام است و دوست فلان کس از احباب خود و فرمود که خدا بخای پند
 و از سر که او را ندانید و هم در آنجا خاک کید امام علیه السلام فرمود که چه میخواهی که شایخ
 بدو و متفق خواهد بود و نزد امام گفت برو و در غنچه مگر که مرد امان شام پیش تو آید و ترا
 خبر دهد از محاسنی که بدیدان سر و برت شادمان و حرم روز دیگر چون شب در آمد و بیاید
 بصورتی هر چه میگوئی تا موید گفت مرا خبر ده ای برادر از حال خود و گفت فلان حاجب مرا
 پیش کوه بر چون بداند سیدم حواست که آنجا بنسب و روز دیگر مرا بر بالای کوه بر و
 بر بر اندازد کوی در آن وقت از کوه من میگردیدم و کوه کس از موکلان مرا نگاه داشتند
 که نگاه ده کس را دیدم که بیامدند و من صورت از ایشان میگویم نزد پدر بودم و رویهای میگویم
 جامهای پاکیزه و رویهای خوش را ایشان میامد و موکلان ایشان را میفرمودند گفتند این کوه
 و در ای چیست که میگوئی که تمام ای خوش رویان و خوش رویان میگوئی که کوه کند و اندر اینها و
 بر من موکلان مرا میگویند که بر کوه بر برو و بر بر اندازند و در این کوه کس که گفتند بلای
 می بینم اگر ما صاحب را بر این کوه بریم و بر این کوه کس که گفتیم تو نفس خود را نگاه
 میدانی که روی و در خدمت تربت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده باشی گفت بلایست
 میدارم و رفتند و حاجب یک کشیدند و او فریاد میکرد و ایشان موکلان بودند و میفرمودند
 بنی شایند تا او را بر بالای کوه دهند و بر انداختند پیش را که بر زمین رسد یا نه باشد
 چون موکلان آن را بدیدند فریاد و زاری برداشتند و امر عاقل شدند که آن جماعت ده کوه
 موکلان رفتند و پیش تو آوردند و ایشان اسطوار میکشند که مرا بدین رسول صلی الله علیه
 و آله بردند تا خدمت تربت رسول صلی الله علیه و آله کم کرد و ما ایشان رفت بدو و دیگر
 پیش حضرت امام علی بنی علیه السلام آمد احوال بارگشت خبر رسید که حاجب را از کوه نرس
 انداختند و آن شخص پنداشت و کس نمیدانید که یکبار وقت دعاست علی بنی علیه السلام بخندید
 و بر پدر جوان گفت که ایشان نمیدانند آنچه ما میداریم هر که قایل بدین خاندان کند او را
 مگر و هر چه در دنیا و دین و آخرت **محمد** **ص** بیستم ابو هاشم بن عبد الله بن عبد

الزهری صالحی گوید که ابو هاشم جعفری مولا ابو الحسن علی بنی علیه السلام گفت چون مراد
 پیش بر بغداد میروم خدمت منقض میکرد و داشت قیاق شما دعا که از خبر من که میتوانم بکنی
 داشت از خبر آنکه مرا میبختی یا می باید رفتن و بعد از این اسب ندارم و معیشت دعا کن
 تا حدای نقالی و دقایق که داند و مرا وقت دهد تا بر به خشک برایت توایم امام علیه السلام
 دعا کرد و گفت حدای ترا اسب مرا وقت دهد و تو ناگر و نا داد و بعد از آن چنان شد که
 ابو هاشم نماز با مداد در بغداد کرد و در ای و از بعد از آن در میان راه رسید و در راه است ابو هاشم
 منزلت بدعا ای امام علی بنی علیه السلام حاصل کرد **محمد** **ص** بیست و یکم روایت کرد علی بن مراد که
 چون در میان ای رسیدم زینب کذا را از اخبار و دعوی میکرد که من دختر امیر المؤمنین و
 علی و فاطمه ام متوکل و احقر کرد و او از آن سخن باز نکرد و بدید که چگونه بیان توان کرد و فتح
 بن خاقان گفت مولا علی بنی علیه السلام کن که آن بیان را بر کند و آنچه هست گوید که بر طایف
 حضرت فرستاد و از آنجا که لطف و رحمت و شفقت با خلق الله این خاندان را بود و خواسته من
 شد چون در آمد مجلس اسود و قدم من ساخت متوکل دست حضرت را گرفت و با خود بر تخت
 نشست و گفت یا بنی این زن دعوی چنین میکند شما چه میفرمایید امام علیه السلام گفت آنچه
 او میگوید سه است ظاهر میتوان ساخت حدای نقالی کوشش جمله نزد ندان فاطمه علیه السلام و امام
 حسن و امام حسین صلوات الله علیه اجمعین بر و دوام و جمله بیایع حرام کرده است او را و
 بدین بیان انداز اگر راست میگوید ایشان او را بخورند و هیچ بقرقن بوی میسازند و اگر دروغ
 میگوید او را بخورند این معنی ازین کشته اقرار کرد که دروغ گفت و او در حقش بر و در کوه
 نشسته و در ساسه بر میزند و از بلند تر داشت که من زینب کذا را با امام مولا و رسول و فاطمه علیه السلام
 نسبت نمیت و بشام رفت **محمد** **ص** بیست و دوم روایت از ثقات که بعد از چند روز
 نزد متوکل رفتم حکایت امام علی بنی علیه السلام میفرمود که گفتند بود که در نزد ندان علی و فاطمه و
 حسن حسین علیه السلام را ساع خنجر بد علی بنی علیه السلام گفت یا حلیفه اگر این معنی در نفس او بیان
 اول حقیقت این معلوم شود متوکل گفت که کوشش بدان سیران میدادند و نبود تا سه روز طبعه
 بان سیران ندهند و از طعام هیچ نگیران میدادند و ایشان را در میان فقر و ذلت و بعد از آن
 سه روز متوکل در غنچه نشست و در بیت و کس بطالب امام علی بنی علیه السلام فرستاد تا آن
 حضرت را احضار کرد و امام را آوردند تا در حق قصه میان سیران ایشان و متوکل از عروقه
 میگویند تا ایشان با بنی جده حواست که علی بنی علیه السلام و این خبر و کشته و مادر میان قوم
 بودیم که چون امام علی بنی علیه السلام میامد متوکل فرمود تا در قصر را دست تا بنی غنچه نزد
 و شیران نصبتی میفرمودند که کوشش از سرش ایشان را بدین علی بنی علیه السلام حواست که بای ایشان
 بر و در عروقه نهد که سیران با چون نظر روی ایشان را بدید و او را فرستاد و آن سخن را کن
 شد و حق را بر بالای وی میمالیدند و امام دست و داستان بدو و ایشان میمالیدند و سیران
 سینه بر زمین نهادند و بعد از آن هیچ سخن نکردند و متوکل میگردید که سیران چگونه مطلع
 و خسته بودند و خود را در او میمالیدند و چگونه بودند و در بای آن حضرت مرا عده میزدند و
 متوکل حیران ماند و بود که اگر هزاران آدم را پیش سیران کس می انداخت که سکی از هم نماند

کار از آن بر دگر است که اندیشه میکنی درین کار ای محمد خدا یکن که ترا از آنها کرده
 که دست در دامن ایشان نهاده ترا روز قیامت بایشان خوانند چنانکه هر قومی با امام خود خواهد
 بود و تعالی بوم نای کل ما را ما هم بشارت باد ترا با ما هاشم که تو را راستی و بهشت عدن فرا
 و لعبت داده است در دوستی ما و اعتقاد درست پسندیده بود با ما هاشم خدای تعالی خلق را بدینی
 ما از مایه کرد و او که جمله خلق بدوستی ما متفق شدند حق تعالی دوزخ و احراق کردی هیتا
 از بصره و ستان ما افزوده است و دوزخ را بجهت دشمنان ما و ستان ما در غیم جنت باشد با خود
 و قیود و دشمنان ما با هم و زقوم در جیم باشند و هر که ایشان خلاصی باشند از دوزخ و سخن
 منت ابوهاشم که بد که محمد بن صالح از ابی محمد حسن بن مسکری علیه السلام بیدان قول
 خدای تعالی که بخواند الله ما یستاء و یثبت و عندنا هم الکتاب حسن مسکری علیه السلام گفت بخبر
 الا انکه موجود بود و اثبات کند الا انکه معدوم بود و در دل خود گفته این خلاف مذهب
 هشام است انکویان وقت دانند که موجود شد ابی محمد حسن مسکری علیه السلام نظر من کرد و
 گفت خدای عز و جل عالم است بجهنمها پیش از آنکه وجود آنها خالق بود و محلول بود و بود
 بر بود بود قادر است که پیش از وجود مقتدر بود گفت که ای محمد که تو بجهت خدای دینی و دینی
 و بر مصالح امیر المؤمنین علی علیه السلام سخن میگوئی که منم خدایان از غایبات محمد بن حنفی و خطی امام
 حسن مسکری علیه السلام نوشته و شهادت کردم از عبد العزیز بن حلف و زید بن عبد الله جواب داد
 که شتر عبد العزیز را از تو کفایت کردم اثبات بر داور اقامی باشد ترا هشت و او را دوزخ عبد
 العزیز بن زید بن عبد الله محمد بن حنفی بن عدی را بکشت **محقق** دهم از غایبات روایت کند
 ابن زهیر از ابی العراب که او گفت عظیم متناقض بودم که حق تعالی مرا فرزند ندیده و در مولا حسن بن
 علی المسکری سلام الله علیه میامد و سلام کرد جواب سلام باز داد گفتم بامولای چه کوئی
 حق تعالی مرا فرزند نداده است که گفتم بلی بامولای خود آمد بدو استادت کرد که نه حق تعالی
 مرا دختری داد چنانکه امام بن و ده بود **محقق** یازدهم حسن بن محمد بن احمد بن جعفر بن زید بن
 علی علیه السلام کوید خدای تعالی بدو مرا فرزند نداده و عظیم دلت بود از این سبب با خود گفت
 پیش این مرد روم که دعوی میکند که من امام یعنی حسن مسکری علیه السلام بیدار گفتم چهار
 بانی بگرفتیم و با امر دهم چون انجا رسیدم آن روز بود که خلیفه بنکاد و دو چون بر پشت عسکر
 علیه السلام بگوشه رفت غلام غاشیه بن زید بگوشه رفت و خلیفه مشغول شد بطلب صید
 امام حسن مسکری علیه السلام بگوشه رفت و از حضرت بنکاد خرابه نزد یک وی بود چهار آید
 خود را در انجا بستیم و بر او ای بنیستیم او از دست و گفت یا ابی محمد نزد یک من میا که مرا که
 میدانند و تو بنیستری دادند و حق گفتم که این هم نیز از محقق امام است او چه میداند
 که من بجهت کار آمدن حال او بود که غلام حضرت پیامد و صریح داری بود بصدور بیار گفت
 مولا ما میگوید که ناشکایت کی از موت فرزندان من دعا کنم که حاجت تو روا شود و ترا
 فرزندان بسیار باشد و در میان ایشان صالحان باشند بصدور بیار را چندانکه هر چه بگویم
 کم نمیشود و با خود داشتی چون وفات دو بیت و هشتاد و دینار داده بود ما منت کردیم پس
 کین یاران ما گفت بنیست دینار از آن گرفته بودم بعد از موت حواجه گفت مرا احلال

کنید از آن مظلوم ویرا احلال کردیم **محقق** دوازدهم ابوالقاسم بن ابی هیم المعروف کوید بودم
 از مدینه بیرون رفت ندانستم که بکدام راه رفته است گفتم مسکری علیه السلام میداند که او
 یکجا رفته است بنیست من بای رفتم تا بدو خانه وی رسیدم و در بسته بود انجا بنیستیم تا گویی بیرون
 آید یا اندرون رود از او پرسیدیم که کین یاران پرسید گفت یا ابوالقاسم مولا اسلام میرساند و
 میگوید که این بیت دیوار است نفقه راه کی از آن است تا به بدوستی ما و او را کی هشتاد است آن را
 دستم و قصد کنی هتار کردم بطهران رسیدم از آن بیت دیوار مانده بود بهر پدرم دارم و
 فتنه با وی بگفتم بگویم گفت ای فرزند ایشان از خاندان عصمت و نبوت و طهارت اند و علم عیب
 ایشان را معلوم است **محقق** سیزدهم علی بن علی بن الحسین بن شاپور کوید که در سامان فخط
 بود و در زمان مولا ابی محمد حسن مسکری علیه السلام خلیفه بنکاد گفت و اهل مملکت تا با
 ستاد و ندیده و بنیابی بمصلایم رفتند و عامی کردند از آن بنیامد حایلیق و زجهارم
 باضاری بجهت رفت و در میان و دهاهی در میان ایشان بود که هرگاه دست با سمان بر داشتی
 باران آمدی و در دهم بیرون رفت باران بیت تو سیامد خلق بشک افتادند و میل بدین بضای
 کردند چون آن بدیدند خلیفه کسی را پیش ابی محمد علیه السلام فرستاد و بگوید و بفرستاد حضرت را از
 حجب بیرون آوردند و پیش خلیفه علیه السلام بر نداشت امت حق خود را و دیار که هلاک
 شدند مسکری علیه السلام گفت من فرزند ابی و روم و شک از دل ایشان زایل کنم و روز نیم خالقی
 باضاری و دهاهی بیرون رفت امام حسن مسکری علیه السلام با اصحاب بفرستاد انتساب بیرون
 رفت چون حضرت دید که راهب دست داشت که دعا کند امام یکی از قوم خود را فرمود
 که دست او را بگیرد انچه در میان آنکشان دارد و بستان آن شخص بفرموده کل ما شن هل اقل
 فباده بستان لا نفی و جگر کوئنه فامله زهر امام الحنفی و الا ان امام حسن مسکری علیه السلام
 بیرون آورد پس ابی محمد راهب را گفت این زمان دعا کن دستها را شست و دعا کرد و بر پشت و
 روی افکند و شد و افتاب بدید اسد خلیفه گفت یا ابی محمد این استخوان چیست حضرت گفت
 این راهب مردیست از فرزندان بنی زانبیا و استخوان بی غیریت از انبیا سابق علیه السلام و هر که
 شخصی بر استخوان را ظاهر کند و بفرستد الهی الحال با ران بیاید از راهب چند آنکه دعا کرد
 باران نیامد و حوا و خجل و شرار رفت خلیفه بامولانا حسن مسکری علیه السلام گفت تو فتح جنت
 عیسم دارم تا دعا کنی و دست دعا با ران کنی که حق سبحانه و تعالی با ران فرستد ابی محمد
 علیه السلام دعا کرد سه شبانه روز باران آمد چنانکه که با ران شد و کشت ایشان تازه شد
 خلیفه بنکاد شد از قرب و بی نزد یک باری تعالی و شیعه بغایت حرم شدند و بقیه شاز دیا
 شد و شکر باری تعالی کردارند **محقق** چهاردهم ابوهاشم جعفری کوید خطی بنیستیم
 مسکری علیه السلام شهادت کردم از رخ حبس و نقل قیدهای من جواب نوشت که تو امروز
 غار بستان در خانه حق کنای چون وقت پیش بود مرا از حبس بیرون آوردند و زمان
 پیشین در خانه خود بگذاردم و سخن امام راست بود **محقق** پانزدهم ابوهاشم کوید و
 حسن بودم و چیزی ندانستم که خرج کنم خواستم که رفقه بودیم و چیزی طلب کنم بزم میدادم
 ترک کردم چون بجای آمدم هشتاد و دینار بجا دادم بنیستاد و رفقه نوشت که چون

محتاج باشی ترم مدار و بخواه هر چه خواهی تو میدم **محمّد** شانه هم روایت کند اسمعیل
 بن محمد بن ابی بن علی بن عبد الله بن العباس کویدر سر راه نشسته بودم چون ابو محمد حسن
 مسکری علیه السلام میگذشت گفتم والله که هیچ ندارم گفت سوگند میدهم که کمی رویت
 دینار و دو خانه و حق کرده این از هیزان میگویم تا سوگند بدو بخوری بغلام گفت انچه باقیست
 به صد دینار بمن داد و مسکری روی بمن کرد و گفت بخاران زر بمن شوئی و قتی که عظیم
 بدان محتاج باشی داد است گفت والله که دوست دینار و زر بمن نهاده بودم چون آن
 صد دینار را امام بمن داد نفقه کردم کوفی درهای روزی برهنه شد و من سینه آن رویت
 دینار و هیزان او را و نفقه کنم ندانستم که کجا نهاده ام چندانکه اندیشه کردم بایاد نهانند
 پسری از پسران من پیدا است که کجا نهاده است برکفت و بگریخت چنانکه حبیبه از آن بمن
 فرستید **محمّد** هفتادم ابوهاشم جعفری کوید که من محسن بودم دو حدیث و حدیثی و
 خزون و حسین بن محمد العقیقی و حمزه و محمد بن ازهم عمری و ابو محمد حسن مسکری و
 برادرش جعفر را در آنجا آوردند با کردوی در آمدیم و یکی از بی حج با ما بود میگفت علوم
 زندان با صلاح بن الوضیف بود ابو محمد علیه السلام گفت اگر از آن بودی که یکی در میان شماست
 اشارت بر حجی کرد من گفتی که چه وقت شما را از آنجا کهستد چون حجی بمن رفت از هیز و صن
 حسن مسکری علیه السلام گفت از این حجی احضار کنید که از شماست و قصه با خود دارد که
 سلطان نوشته است ای ایضا ذکر کرده است که شما بادی سلطان یکم بنی یکی برخواست
 و جامه وی بجهت قصه بیرون آورد چینی چند در آنجا افشانه و بخن ایشان
 سعی کرده و این قصه در آن است بدین قدر اختصار نمودیم **محمّد** هشتادم دودگر
 معانی چند عیون از محضرات در غایب ابی احمد بن الحریب القری و بنی کوید با پدر ما بودم
 و بطاری میگردم و در پایگاه مولانا امام حسن مسکری علیه السلام و مستقین استری بود
 که مثل آن کس دیده بودان نزدی و نیگونی و هیچ کس نشینا است که از زبان استر فزودنه
 لکام بر روی کند و جمله را باصرا جمع کرد ند هیچ کدام بران توانا استند سوار شد یکی از
 ندیمان مستعین گفت یا خلیفه کس مرست و حسن بن علی مسکری علیه السلام را بخوان و یکی
 تا بر این استر نشید و او را بیدارند و بکشد و بقلم حق حرام زاده بان علی مستعین کس
 فرستاد و حسن بن علی علیه السلام را بخواند پدر من بان حضرت است گفت چون ایضا فرستم
 امام حسن مسکری علیه السلام آن استر را بیدار و دست مبارک کمال وی نهاد پیش از آنکه
 کسی بدو گوید همچنانکه دست خیمه کین کمال استر نهادی الحال عرقی اروی روان شد
 ابو محمد علیه السلام بر دستعین شد و سار کس مستعین جواب داد و قیامت کرد و او را در جنب
 حق بنشاند و گفت یا حسن بن علی لجام بر سر این استر کن امام بر پدرم فرمود که لجام بر سر این
 کن مستعین گفت یا بن عم اگر چه بی ادبیت انانیا هم که تمام لجام کند ابو محمد علیه السلام
 طلیسان آن را نهاد و لجام با سر استر کرد و با منوع حق آمد و غشت دیگران مستعین گفت
 یا ابو محمد استر را چنانست که در پیش رفتی امام صلوات الله علیه زین بر نهاد و باز کردید
 بان مستعین گفت یا بن رسول الله شما بر این استر سوار شود حضرت همچون شیر کینه که

متوجه صید شود بران استر نشست و او را و خاموش شد و کشتی بگردن خف و را تسلیم
 امام کرده بود مستعین گفت چه می بینی این استر را ابو محمد علیه السلام گفت من هیزان این استر
 ندیده ام گفت از آن شماست بغلامان سپارید تا بخانه برزدا امام گفت این لایق سوار می آید است
 مستعین گفت بالله که من آن را بشما بخشیدم مولا ابو محمد علیه السلام بدیدم استر را با صعلبل
 من را و تسلیم کن **محمّد** نوزدهم سلف بن لیث کوید که من پسری داشتم بسیار بود در مکه کشته
 بودم چون بیرون آمدم پسری که نزد من بود و منی من بود و قتم بر او داد و منیاع و عقار من
 حظی بن شتم به ابو محمد علیه السلام که دعای کن را بهر پسری من بخواند و در جواب بی شت
 که بسیار رحمت یافت آن مرد بسیار در رحمت یافته بود و پسری که مرده بود و در آن روز که خط
 ابو محمد سید بود زیاده و نقصان در آن بود **محمّد** بیستم علی بن محمد روایت کند که یکی
 ابو محمد علیه السلام را بدست جبر بن ام دادند با وی سخن در گرفت و او را میخواستند و نشا و را
 ملائت کرد و گفت عیندانی که این کیت که دو خانه است این فرزند نادره رسول خدا و دلند
 علی بن شعیب میوه دل فاطمه زهراست و در آنجا که میترسم بلاور بخنیش و ایدان ملعون
 اند را بدید گفت والله که انداد دینان شایان اندانم تا اهل آن کشتن پس آن را پاک خنل از دنیا
 و الاخره امام حسن مسکری علیه السلام را در میان شیران انداخت چون خط کردند آن حضرت
 نماز میکرد و آلم بوی زبیر بود و شایان بر گردوی ایستاده بودند **محمّد** بیست و یکم
 احمد بن اسحق کوید در پیش ابو محمد علیه السلام رفت و گفت یا مولانا غلام از هیز چینی که خورم
 از پدر شما برسم اتفاق یافتند گفت آن چیست یا مولانا گفت از پدران شما که انبیاء علیهم السلام
 بیست باز چندند و من شان دست راست و منافقان دست چپ و شیاطین بر روی
 چند حضرت گفت همچنان است گفت یا مولانا چه میگویم که راست ختم و عین توانم و
 حوام نمیکند ساعتی خاموش شد و گفت نزد یک من ای بن ذلیک وی رفت من فرمود دست بر روی
 جامه برد دست در انداختن بر دم امام علی بن دست مبارک در زیر جامه من برد و دست را
 بر جانی چپ من بالید و دست چپ بر دست راست من بالید سه بار احمد گفت از آن وقت باز
 بر جانی چپ عین توانم حنید با آبر جانب راست که میخسبم با **محمّد**
 هفتاد و ششم دودگر کینت و القاب و مکتب علم امام حسن کوی روایت از ثقات و عدول که
 ولادت آن حضرت مینه بود هشت و بیع الاخر نه اثنی و ثلثین و مائین و بعضی گویند رابع
 ربع الاقل بود و نام والده مادرش حدیث و در خانه نام ولد نیز گوید و نام نامی و اسم گرامی
 حضرت حسن مکتب ابی محمد و لقب وی هادی و سراج و خالص و مسکری از هیزان گفتند که سر
 لشکرانه علیه السلام بود و وجود ویدان او را غریب بان رضا کردندی و مقتدر عمر بن شریعت
 و همت سال بود و بر وایتی دیگر گویند شصت و پنج سال و همت لهامت و هدایت وی همت
 و نه سال و خلافتش شش سال و بر وایتی دیگر چهار سال و ده ماه و مدت امامتش بیست و هفت
 بود آنکه هندوی بن احمد المعتمد علی در مکه مغطه در حبه شهادت یافت و همه امتحان دنیا
 بیرون رفتند الا که نهید و شهادت شدند و از صادق علیه السلام منقول است که گفت والله
 و امامت الامم مقتول استمید و گویند در دنیا و جز از صاحب الزمان بود و یک دختر دیگر داشت

کرد و در آن است و بی علی السلام بکار نبرد و گفت فرزندان یغیسان و او سیاحون امام باشند و خداوند فرمود
 دیگران و کورک یکا همة ما یجوب بکثرتا دیگران بود و کورده مادرش که بود و فرزند خود را
 عبادت کند و مونس و عکس اما او باشد و هم با بی کند و در شکم اما او بود و زمان شیر خواری که در شکم
 کرد و بی مونس است و اما او باشد و شبانکه او ایستاد و کس حلیه که در شکم چهل روز و بیایم دیدم تا آنکه
 و بر آمدی یا فتم بعش از و عات ابو محمد علیه السلام چون روزی که بگذشت و بر او نشاندیم ابو محمد علیه السلام
 گفته است بی ای که گشت که تو مرا میفرمایی که پیش روی بنشینم گفت او را نشاندیم که گفت نه گفت او
 نزد من است از آنکه او از حسن بخشنیم و او حلیه گفت بعد از من تا آنکه روزگار مرا بگذرد
 باید که از وی پیش روی و بر او طاعت داد و در کوی امام است حلیه گفت بعد از آن با آنکه و بی ابو محمد حسن
 مسکری علیه السلام از دنیا بیرون شد و حجت را بر عقی خراسید و در آن متفرق شدند چنانکه هر یکی بی
 و بجای که من با او شبانکه و بیایم و هر چه از من پرسید و بی را خبر داد بدان که باز کویم
 و بجای که گفت بود که من خواهم که از وی چای برسم و بی ابتدا کند بدان سخن که از وی خواهم پرسید
 و بی خبر دهد مرا از آن پیش از سوال من و در پیش او خبر داده است با ملامت و بزرگوار و روح
 فرموده است مرا که ترا خبر کنم بحق محمد بن عبد الله گفت بخدا که حلیه جاقون مرا خبر داد و بجای
 که هیچکس را بدان اطلاع نبود الا خدا بی تعالی من بدانستم که آن حقیقت و عدل است ان خدای تعالی
 و خدای امام را مطیع گردانید است ابو جعفر العری که گفت چون ولادت قام علیه السلام بود ابو محمد
 علیه السلام ابو محمد را بجای آورد و بیفرمود تا ده هزار طفلان و ده هزار طفل گشت بخیر و بقرقه کرد
 "ان را مستحق از عقیقه کرد و از هر وی چند که بخت و بخت کرد و اندک در ولادت سید قام
 "ال شتر علیه السلام بی روی تا بان دیدم که از وی ظاهر کردید تا بان همیشه و مرغان سفید دیدم که از آن
 فرزند می آمدند و با الهادوی هم بالبد و می رفتند و ابو محمد علیه السلام را خبر دادیم بخندید و گفت
 "الفسر غان نیستند بلکه ملائک بودند که تیرک می کردند و ایشان را با آن ناسران باشند او را در
 خروج وی ابو الحسن موسی کاظم علیه السلام گفت که آن وقت که مولد رضا علیه السلام بود خسته کرده
 آمد ظاهر و مطهر و لیکن ما استحق بر روی بر اینم ما سفت چنانکه داشته ایم که امام است و بی
 علیه السلام "و شریک آن من علی الدین استضعفوا فی الارض و یجعلهم التار یمن و یزوی فرعون
 و هاما مان و جنودهم ما کما کما یجالدون یعنی ما میخیزیم که مشت خیم بل کما که ایشان را بسیف
 که بایستد و اندر زمین و فرعون و هلمان و لشکری ما میخیزیم که حق تعالی زده است بخین
 شعیبه و فرعون و هاما و جنود را با شاع ایشان یعنی بخند ایشان از آن حد کردند و از آنکه باز پس
 ایشانند و بی یکران که عادی بود و بدست می شدند و دیگر حق تعالی فرمود و لقد کتبنا فی الزبور
 من عبد الذکر اننا لا نرضی عنک عباد و فی الضحی و یزید و یزید از ابن عباس من ابیه
 عن ابی علی علیه السلام قال له انه قال باعتم بملک من ولدی اثنا عشر حلیفه ثم امور که همة و شدة
 عظيمة ثم یخرج المهدی یصلح الله اس فی لیلته فی الا ارض ما شاء الله ثم یخرج الرجال عن
 عبد الله بن عمر یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یكون خلفی اثنا عشر حلیفه و قال
 صلی الله علیه و آله لا بد الدین فاما حق یكون اثنا عشر حلیفه من قریشی ثم یخرج کربان بن یزید
 السامی و اما المصلح علی الحور و اما الهام و اردت فی کتب المحافل و عن ابن عباس قال مات

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قائم قلت یا رسول الله انما کان ما یفوق بالله منه فالق من فاشا و امین الله
 علی علیه السلام فقال هذا ما تم مع الحق و الحق مع عدتم بکون من بعده احد عشر اما ما مفاضة قطعتم
 کطاعته الله و اما اخبر عن کون شیعته الصادقین من الصادقین عن الله عن رسول الله صلی الله علیه
 و آله انه قال اثنا عشر من اهل بیتی اعطاهم الله فی علی و حکمتی و حلیفتم من طاعتی فی بیل
 للعدتین علیهم بعد الفلقین فیهم صلیتی لا اله الا الله شفاعتی و کذلک هذی الزمان انما قال الامنة
 بعدی اثني عشر اولهم انت یا علی و اخرهم القاتل الذي یفتح الله علی یدیه مشارق الارض و مغایبها
 و کذلک قال الامنة بعدی اثني عشر اولهم علی بن ابی طالب و اخرهم القاتل هم حلقا و او صیایه
 و حج الله علی امتی بعدی مقرب من مؤمن و مکرم کافر و احسن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه
 و آله ان خلفا فی و لیسای و حج الله علی الخلق بعدی اثنا عشر اولهم اخي و اخرهم ولدی قبل یا رسول الله
 من اخوانی علی بن ابی طالب قبل فضل و کذلک قال المهدی الذي یلاها صلیا و عدلا کما ملئت ظلما
 و جورا و الذي یعتفی الحق یشر او یذیر العلم یق من الدنیا الی یوم و احدا لعل الله ذلک الیوم حق
 یخرج منه و ولد المهدی فی منزل روح الله صلی الله علیه و آله فی فیصل حلیفه و شرق الارض یخروج بها و
 یصلح ساطع الشرق و الغرب و عنده قال الامنة من بعدی اثنا عشر اولهم علی و دایمهم علی و تاسمهم
 علی و عاشهم علی و فاعلم بعدی صلوات الله و سلامه علیه چون گفت ما لدان دنیا یک روز الا
 خدای تعالی آن روز را در آن کند تا که ظاهر کند مری از فرزندان من که نام وی مانند نام من باشد و نه من
 بر دارد و بعد از آن روز را در آن که مری و جور کرده باشند و امام بعد از ابو محمد بی روی بود مری مستظهر
 علیه السلام بلیها که از پیش یاد کرده آمد و بیواید که جهان خالی نبود از معصومی که لطف بود مطلقا
 در وجود وی که خلقا از او صلاح نزد یکدیگر باشند و از فساد دور و چون لطف بخدای واجب بی
 باید که جهان بجه و وقت از اسامی معصوم خالی نبود که بقای خلیفه بود و رسول صلی الله علیه و آله گفت
 و بعد از آن سید الله خدای تعالی ظاهر کرد و اندر مری را از اهل بیت من آنکه بکتابت بر دست وی
 مشرق و مغرب و او امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ایمان از اید
 شب قدر که در آن شب بود و اندر حیدر آن سال خواهد بود و انکار را اولیا ان باشند بعد از رسول
 صلی الله علیه و آله و ابن عباس گفت ایشان که باشند گفت یا زده و فرزند از صلب من اما فی محدث
 یعنی که فرشتگان یا ایشان حدیث کنند ابو جعفر الباق علیه السلام گفت خدای تعالی محمد صلی الله
 علیه و آله را بیستاد بجای و اندر بعد از وی و اندر وصی بدیدار کرد بعضی از ایشان که استعداد
 و بعضی مایه اند و هر وصیتی مسبقی بوده اند و اصحاب بعد از محمد صلی الله علیه و آله بیستاد و صیای
 عیسی علیه السلام اند و ایشان دو انده بوده اند و امیر المؤمنین علی علیه السلام بیستاد و صیای
 بود جابر انصاری علیه السلام گفت نزدیک حضرت فاطمه علیه السلام شدم و بی روی و بی روی و بی روی
 نامها او صیای موافقه از فرزندان وی بی الخاف شته بود بیتم دم دو انده نام برادر ایشان نام قدیم
 بود و سه کس از ایشان را نام محمد و سه کس نام علی بود و سرق گفت ما وقتی نزد یک عبد الله
 بن سحر بودیم صحبت می کردیم که دریم حلیه بیستاد و گفت با شما هیچکس گفت با ما که بعد
 از رسول جند خلیف باشد عبد الله بن سحر گفت تو جوانی تو می دانی این پیش از تو کسی بیستاد
 از من بداند که را خبر ده و ما بیتم که پس از وی و زده حلیه باشند بعد از نبی اسرائیل تعقیب

